

این متن فصل سوم کتاب زیر است:

ایرج آذرین، چشم انداز و تکالیف - سوسیالیسم کارگری در آغاز قرن بیست و یکم،
انتشارات رودبار، فوریه ۲۰۰۱ (بهمن ۱۳۷۹)
roodbahr@yahoo.com

فصل سوم

محتوای رادیکالیسم "سرنگونی خواهی"

چپ رادیکال در برابر جنبش اصلاحات سیاسی

اکنون در موقعیتی هستیم که بحث خود را در سطوح مشخص تر دنبال کنیم و به مساله استراتژی سیاسی طبقه کارگر در وضعیت حاضر ایران بپردازیم. هدف فصل حاضر نشان دادن این امر است که استراتژی سیاسی طبقه کارگر نمیتواند بسادگی در طیف مواضع موجود احزاب و سازمانهای چپ ایران، نه حتی در منتهی الیه چپ این طیف، جایی برای خود جستجو کند؛ بلکه میباید تماما از سطح مباحث و مقولات و شاخصهای تاکتیکی چپ ایران فراتر رود تا، در وراء تقسیم بندی کنونی چپ رادیکال و چپ فرمیست، مبانی یک سیاست رادیکال کارگری را بریزد. طرح اثباتی مبانی و خطوط اصلی این استراتژی سیاسی در فصلهای چهارم و پنجم انجام میگردد، اما فصل حاضر، با بررسی انتقادی دستگاه تحلیلی چپ رادیکال و با نشان دادن نتایج عملی اجتناب ناپذیر نظرات چپ رادیکال، در حقیقت به مقولاتی میپردازد که از هر لحاظ مقدمات لازمی برای طرح اثباتی استراتژی سیاسی کارگری هستند.

رئوس مباحث فصل حاضر، که در ادامه مطلب مدلل خواهند شد، از این قرار است: مشخصه اصلی چپ رادیکال «سرنگونی خواهی» اوست. برخلاف جناح سازشکار چپ که از رفرمهای سیاسی دوم خرداد پشتیبانی میکند، استراتژی چپ رادیکال در قبال دوم خرداد تاکید بر شعار «سرنگونی» است. بنابراین مباحث

این فصل با بررسی شعار «سرنگونی» آغاز میشود. بررسی دقیق تر محتوای سیاسی «سرنگونی خواهی» چپ رادیکال نشان میدهد که چنین تاکتیکی در قبال دوم خرداد و وضعیت سیاسی حاضر ایران در پایه ای ترین سطح به این حکم مبتنی است که رژیم جمهوری اسلامی اساساً رفرم پذیر نیست. اما بررسی مقولات تحلیلی حکم «رفرم ناپذیری رژیم» نشان میدهد که چنین موضعی، علیرغم ظاهر رادیکال خود، حامل توهمات بسیاری به کاپیتالیسم و مدرنیته است و بهیچوجه یک رادیکالیسم سوسیالیستی را نمایندگی نمیکند. فراتر از این، چنین حکمی از لحاظ تئوریک و تاریخی نیز اعتبار ندارد. سپس موضع مشخص چپ رادیکال نسبت به دوم خرداد و پلاتفرم اصلاحات او مورد بحث قرار میگیرد. چپ رادیکال پلاتفرم دوم خرداد را اساساً چاره جویی جناحی از رژیم برای مقابله با نفرت و اعتراض توده ها ارزیابی میکند. بررسی دقیق تر نشان میدهد که چنین ارزیابی ای متکی به مقولات تحلیلی آشفته و غیرمارکسیستی ای است که نهایتاً تفاوت کیفی با تحلیل جناح سازشکار چپ از ماهیت اصلاحات سیاسی مورد نظر دوم خرداد ندارد. به این ترتیب چپ رادیکال از نوسان میان دو موضع ناگزیر است: الف) یا در عمل فشار از پائین را برای جلو راندن خواستهای پیگیر دموکراتیک توصیه کند، و به این ترتیب تمایز خود را از چپ سازشکار تنها با پافشاری بر دامنه بیشتر و شیوه متفاوت عملی شدن اصلاحات حفظ کند؛ ب) و یا برای اجتناب از چنین موضع سانتریستی ای بر فراخوان فوری «سرنگونی» اصرار کند و تمام استراتژی خود را به یک انقلاب قریب الوقوع گره بزند. در حالت دوم نیز روشن است که مادام چنین انقلابی واقع نشده چپ رادیکال در عمل یا محکوم به بی تأثیری بر سیر وقایع است و یا ناگزیر از اتخاذ موضع سانتریستی نسبت به رویدادهای سیاسی.

۱- چند نکته مقدماتی

«سرنگونی، آری یا نه؟» معیار صفتبندی چپ ایران اکنون پاسخ به این سوال شده است. گویی این سوال جادویی تنها محک پیگیری یا تزلزل، رادیکالیسم یا سازشکاری، و انقلابیگری یا رفرمیسم را در خود نهفته دارد. این تحول در صفتبندی اپوزیسیون چپ واکنشی است به تحولات سیاسی سه سال گذشته در ایران، یعنی واکنشی به ظهور پدیده دوم خرداد و جنبش اصلاحات سیاسی. «سرنگونی» شاخص شیوه برخوردهای مختلف اپوزیسیون چپ به این پدیده است. آنها که خواهان سرنگونی هستند جناح انقلابی یا رادیکال چپ را تشکیل میدهند، و آنها که در برابر این پدیده شعار سرنگونی را اتخاذ نمیکنند جناح رفرمیست یا سازشکار چپ را میسازند. یک هدف این فصل نشان دادن اینست

که، از دیدگاه مارکسیسم، در صحنه سیاسی امروز ایران چنین شاخصی برای سنجیدن رادیکالیسم بسیار ناکافی و سطحی است. معیار "سرنگونی" به مهمترین مسائل گرهی مربوط به ماهیت تحولات سیاسی جاری ایران نمیپردازد، یا فقط به نحوی سطحی میپردازد، و لذا ابدا پاسخهای روشنی به اینکه طبقه کارگر در شرایط فعلی چه باید بکند نمیدهد. معیار "سرنگونی" ماهیت طبقاتی متفاوت نیروهای سرنگونی خواه را مخدوش میکند؛ کماینکه اکنون در صف علی العموم سرنگونی خواهان گویی تنها نقش متمایز چپ رادیکال تشویق کارگران است برای پیوستن به مبارزه در جهت سرنگونی. استدلال تئوریک و سیاسی چندانی لازم نیست، و دستکم آنها که انقلاب ۵۷ را بچشم دیده اند باید این درس را آموخته باشند که مساله این نیست که طبقه کارگر برای سرنگونی رژیم چه میکند، مساله اینست که سرنگونی رژیم برای طبقه کارگر چه خواهد کرد. از یک دیدگاه طبقاتی، حتی در نگاه اول هم روشن است که "سرنگونی" را شاخص رادیکالیسم چپ قرار دادن بغایت سطحی است. سازمانهای سلطنت طلب، نظیر درفش کاویانی یا حتی نظامی-فاشیستهای همچون ارتش پارتیزانی ملی ایران، نیز سرنگونی خواه اند؛ مجاهد نیز، چون ۱۹ سال آزرگار است که خود را تنها آلترناتیو حکومت میخواند، شعار ناگزیرش در تمام این سالها سرنگونی بوده است. اکنون مرزبندی چپ رادیکال با چنین جریاناتی ضعیفتر از تمام دو دهه گذشته است، و مقایسه مباحث چپ در مقطع حاضر با مباحث چپ در مقطع انقلاب ۵۷ یک عقبگرد عظیم را، چه در شکل و چه در محتوا، به نمایش میگذارد. حجم اصلی ادبیات چپ رادیکال در حال حاضر چیزی نیست جز تکرار مکرر شعار سرنگونی در شکل عبارات هرچه شدید و غلیظ تر، و اعلام موضع در قبال وقایع سیاسی روز در شکل تفسیرهای دلخواهی ژورنالیستی و اطلاعیه های "محکوم میکنیم". این عقبگرد عظیم را، اما، نمیتوان بسادگی به سطحی گری داوطلبانه سازمانهای چپ منتسب کرد. علت پایه ای چنین وضعیتی همانا موقعیت نامساعد سوسیالیسم در جهان کنونی است (که موضوع فصل اول این نوشته بود). همان تحولات پایه ای که سوسیالیسم قرن بیستم را پس نشانند، با دهسال تاخیر و در یک تندپیچ سیاسی، اکنون پیامد خود را در صحنه سیاسی ایران نیز پیدا میکند. همان تحولات پایه ای که جریانات و گرایشات (trends and tendencies) جهانی و کشوری کمونیسم قرن بیستم را فاقد موضوعیت کرد اکنون سبب میشود که سازمانها و احزاب آلبانیست و مائوئیست ایرانی، احزاب خلف خط ۳، و شاخه های مختلف خط ۲، دستجمعی به زیر پرچم یک بعدی سرنگونی، و تنها یک گام دورتر از چتر مجاهدین، صفوف خود را فشرده کنند.

بر کادرها و فعالین جدی سازمانهای چپ رادیکال نیز پوشیده نیست که چنین فعالیتهایی نتوانسته تاثیری در گسترش و تقویت رادیکالیسم در عرصه سیاست ایران داشته باشد. این بی تاثیری امری تصادفی نیست و نمیتوان آنرا با تجدید نظر در برخی عرصه های فعالیت چاره کرد. معضل فقط این نیست که چپ رادیکال از نظر تشکیلاتی ارتباط چندانی با آنچه در داخل ایران میگذرد ندارد (امری که به درجه زیادی ناشی از اختناق شدید سیاسی و اجبار به استقرار در خارج کشور است). بلکه مساله اینجاست که عموماً دیدگاههای این چپ، و تا آنجا که به بحث حاضر مربوط میشود خصوصاً دیدگاههای تاکتیکی این چپ، بیان رادیکالیسم هیچ نیروی اجتماعی ای نیست. دستکم برای مارکسیستها درک این نکته نباید دشوار باشد که در وضعیت عمومی جامعه ایران تنها نیروی اجتماعی که بالقوه توان عمل رادیکال سیاسی را دارد طبقه کارگر است. رادیکالیسم تنها به آن میزان در صحنه سیاسی امروز ایران حضور اجتماعی خواهد یافت که طبقه کارگر اهداف، شعارها و شیوه های تاکتیکی طبقاتی اش را عملاً تمایز بخشیده باشد.

مواضع سطحی چپ رادیکال قابلیت گسترش و اجتماعی شدن ندارند، چرا که به این نیازهای سیاسی طبقه کارگر مرتبط نیستند. وظیفه محوری این فصل کنار زدن موانع ذهنی ای است که بر سر راه یک تحلیل از وضعیت سیاسی جاری که راهگشای شناخت اهداف، شعارها، و شیوه های عمل طبقه کارگر در دل این اوضاع باشد قرار دارد. به مواضع چپ رادیکال تنها از آنجا (و تا به آنجا) پرداخته میشود که برای برجسته کردن تمایز رادیکالیسم طبقه کارگر ضرورت دارد. اما پیش از بررسی دقیقتر مواضع چپ رادیکال لازم است به دو ایراد احتمالی در شیوه برخورد این نوشته به چپ رادیکال پاسخ داده شود.

ایراد نخست میتواند این باشد که قضاوت فوق نسبت به چپ رادیکال نامنصفانه است، چرا که، علیرغم هر نقطه ضعفی، چپ رادیکال این شایستگی را دارد که در برابر فضای راست روی ای که در دو-سه سال اخیر بر اپوزیسیون حاکم شده بهرحال بر مواضع رادیکال و رزمنده ای ایستاده است. در برابر این ایراد باید گفت که این واقعیتی است، و بسیاری از فعالین سازمانهای چپ رادیکال قطعاً از سر انقلابیگری بر موضع فعلی چپ رادیکال پای میفشردند. تا آنجا نیز که مساله به مثابه یک انتخاب فردی مطرح است در حسن نیت چنین فعالینی شک نیست و برتری اخلاقی چنین انتخاب فردی ای نیز آشکار است. اما مساله ابداً مساله ای اخلاقی و فردی نیست؛ بنا به یک گفته مشهور، جاده جهنم را نیز با حسن نیت فرش کرده اند. برای صحت یک موضع طبقاتی سیاسی، حس

نیت و گزینه انقلابی شروط کافی ای نیست.

ایراد احتمالی دوم درست نقطه مقابل ایراد اول است: وقتی چپ رادیکال از نظر اجتماعی چنین بی‌تاثیر است، اساساً چه لزومی دارد در تلاش برای طرح یک سلسله مواضع طبقاتی و اجتماعی، به چپ رادیکال رجوع داد؟ بسیاری از کادرها و فعالین سابق چپ در خارج کشور، که از سطحی‌گری و بی‌تاثیری اجتماعی چپ رادیکال ذله شده و این سازمانها را ترک کرده‌اند، چپ رادیکال را فاقد هرگونه ظرفیتی برای ایفای یک نقش اجتماعی میدانند: چپ رادیکال حتی در خارج کشور نیز تاثیرش بسیار محدود است؛ مشخصاً در یکی-دو سال گذشته، در قبال دیدگاههای سازشکارانه‌ای که از جانب اپوزیسیون اصلاح طلب طرح میشده، از تاثیرگذاری بر افکار عمومی مهاجرین و تبعیدیان ایرانی نیز ناتوان بوده است؛ سازمانها و احزاب چپ رادیکال چیزی جز تشکیلات خود را نمایندگی نمیکنند و حتی در خارج کشور نیز توان جلب نیروهایی فراتر از نیروهای سازمانی خود برای یک تظاهرات اعتراضی را ندارند. چنین انتقاداتی تنها از جانب برخی کادرها و فعالین سابق چپ مطرح نمیشوند، بلکه بسیاری از دانشگاهیان و روشنفکران چپ ایرانی در خارج کشور نیز چنین نظری دارند. این قبیل منتقدان چپ رادیکال، چه در شکل محافل و کانونها و چه بشکل فردی، عموماً تلاش برای گسترش یک فرهنگ سیاسی سوسیالیستی و کارگری در ایران را از طریق فعالیتهای نظری و تحقیقی، و یا فعالیتهای بلاواسطه کارگری، مستقل از چپ رادیکال (یا در حقیقت با صرفنظر از چپ رادیکال) دنبال میکنند. برخی از اینها بدرست یادآور میشوند که نباید چپ ایران را به سازمانهای خارج کشوری تنزل داد؛ نه فقط نیروی اجتماعی و طبقاتی چپ در داخل ایران است، بلکه نیروی فکری و سیاسی، و حتی ماتریال انسانی و کادرهای بالقوه تشکیلاتی یک چپ اجتماعی نیز عمدتاً در داخل ایران حضور دارند و هم اکنون نیز مشغول فعالیت اند.

دلزدگی این قبیل منتقدان از فقر نظری و عملی چپ رادیکال قابل درک است، اما بی‌تفاوتی سیاسی نسبت به چپ رادیکال میتواند عواقب بسیار بدی داشته باشد. در اینجا لازم نیست بحث را به ظرافت ارزیابی‌های مختلف از چپ رادیکال بکشانیم. مساله مهمتر این است که حتی اگر نیروی اجتماعی و انسانی چپ در داخل ایران هیچ تاثیری (ولو اغتشاش فکری و سیاسی) از چپ رادیکال خارج کشور نگیرد، این هنوز بی‌تفاوتی سیاسی این منتقدان نسبت به چپ رادیکال را توجیه نمیکند. چرا که چپ رادیکال آماج آسانی برای حملات دیدگاههای راست و ارتجاعی است، و مادام که یک رادیکالیسم اجتماعی (که به نظر نگارنده تنها میتواند رادیکالیسم سوسیالیستی طبقه کارگر باشد) در

صحنه سیاست ایران اعلام حضور مستقل سیاسی و تشکیلاتی نکرده است و نیروی ابژکتیوی در معادلات سیاسی نیست، دیدگاههای راست و ارتجاعی حمله به سطحی گری و بی تأثیری همین چپ رادیکال را بهانه تخطئه هرگونه اندیشه و عمل رادیکال سوسیالیستی قرار خواهند داد.

به این ترتیب در وضعیت کنونی ایران، عروج یک چپ کارگری رادیکال از نظر سیاسی تنها با مانع اصلی لیبرالیسم و اپوزیسیون رفرمیست مواجه نیست، بلکه بطور همزمان ناگزیر است تا، دستکم برای یک دوره، تفاوت خود را با این چپ رادیکال در عرصه های مختلف (و تا آنجا که به بحث حاضر برمیگردد خصوصاً در قلمرو تاکتیکهای سیاسی) نشان دهد و خود را از آن کاملاً منفک و متمایز کند. پرداختن به مواضع چپ رادیکال در اینجا تنها به سبب دلمشغولی برای ایجاد چنین تفکیک و تمایزی است.

۲- محتوای سیاسی "سرنگونی خواهی" چپ رادیکال

مقوله "سرنگونی"، به معنایی که اکنون نزد چپ رادیکال رایج شده است، در سنت مارکسیستی وجود ندارد. در مارکسیسم سرنگونی مقوله ایست مربوط به تاکتیک، حال آنکه نزد چپ رادیکال مقوله سرنگونی، در ترکیباتی چون "سرنگونی خواهی" و "سرنگونی طلبی"، اکنون بدل به یک پرنسیپ اعتقادی سوپژکتیو شده است. سنت مارکسیستی مقوله "سرنگونی" را در این معنا ندارد، بلکه مقوله «انقلاب» را دارد؛ و انقلاب مقوله ایست ابژکتیو.

چپ رادیکال نیز البته مبلغ ضرورت تغییر رژیم سیاسی ایران از تغییر یک انقلاب است، اما مقوله سوپژکتیو "سرنگونی" و "سرنگونی خواهی" چنین امری را نتیجه یک ترجیح ذهنی، نتیجه یک انتخاب سوپژکتیو، جلوه میدهد. به این ترتیب وقوع انقلاب بالاجبار تنها نتیجه تعمیم چنین ذهنیتی به شمار بزرگی از افراد جامعه میتواند باشد. در مارکسیسم، اما، انقلاب یک مکانیزم عینی است برای ایجاد تغییرات بزرگ اجتماعی. انقلاب یک پدیده ابژکتیو است که در اثر تضادهای اقتصادی و اجتماعی بناگیز در مقطعی رخ میدهد. به عبارت دیگر، برای مارکسیستها اعتقاد به ضرورت انقلاب برای ایجاد تغییرات اجتماعی (چه سیاسی و چه اقتصادی) ناشی از ارزیابی ابژکتیو از ضرورت وقوع انقلاب در جامعه است، نه به سبب باورهای ایدئولوژیک. صرف اینکه سازمان یا حزبی "سرنگونی طلب" باشد هنوز هیچ چیز راجع به ضرورت و امکان وقوع یک انقلاب به ما نمیگوید. نه فقط سرنگونی طلبی سازمانهای سیاسی یک امر سوپژکتیو است، بلکه حتی این واقعیت که توده مردم نیز در کشوری مثل ایران

امروز خواستار یا آرزومند سرنگونی رژیم باشند هنوز چیزی درباره امکان وقوع انقلاب نمیگویند. نکته اینجاست که حتی بر متن وجود ضرورت عینی انقلاب در کشوری مانند ایران نیز، هنوز نفس خواست سرنگونی رژیم از سوی توده ها ابداً به معنای امکان وقوع انقلاب نیست. از ضرورت عینی تا وقوع عملی هنوز فاصله است. وقوع انقلاب مستلزم تحقق یک دسته شروط عینی و ذهنی است، و از این واقعیت که توده وسیع مردم ایران خواستار سرنگونی جمهوری اسلامی هستند در بهترین حالت تنها میتوان این نتیجه را گرفت که برخی از شروط وقوع انقلاب هم اکنون حاصل است؛ ولی این امر بخودی خود برای واقع شدن انقلاب کفایت نمیکند. کماینکه واقعیت اینست که از همان نخستین سال عروج رژیم اسلامی توده وسیعی خواستار سرنگونی آن شد و در بیست سال گذشته اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران آرزوی سرنگونی اش را داشته اند، اما انقلابی رخ نداده است.

نه فقط در مارکسیسم، که حتی در سنت چپ ایران نیز اصطلاح "سرنگونی"، به معنایی که اکنون نزد چپ رادیکال رایج شده، سابقه چندانی ندارد. شاید تاریخنگار آتی چپ ایران این نکته را نیز روشن کند که دقیقاً از چه مقطعی و تحت تاثیر چه فعل و انفعالاتی چنین اصطلاحی وارد زبان چپ شد. این معنا از "سرنگونی" را دو جریان مشخص در اپوزیسیون بکار میبردند: الف) نیروهای سلطنت طلب که بنا به تعریف مدافع احیاء رژیم گذشته بودند، و بنابراین سرنگونی خواهی شان جزء لاینفک هویت سیاسی شان بود (هرچند سلطنت طلبان بیشتر از لفظ «براندازی» استفاده میکنند که شیوه های کودتاگران را به ذهن متبادر میکند)؛ ب) مجاهدین، که مشخصاً پس از ۳۰ خرداد ۶۰، یعنی وقتی که با شورای ملی مقاومت دولت آترناتیو اعلام کردند، تمام موجودیت سیاسی شان به ناگزیر به شعار سرنگونی گره خورد؛ چرا که، درست نظیر سلطنت طلبان، تنها با شعار سرنگونی بود که دولت موقت شان موضوعیت میداشت.

مساله ابداً در سطح ظرافتهای فرمولبندی و لغزشهای لفظی نیست. بدل کردن مقوله ابژکتیو انقلاب به مقوله سوژکتیو "سرنگونی خواهی"، متناظر با رها کردن تبیین ماتریالیستی از مکانیزمهای تغییر جامعه است. و دقیقاً همین دیدگاه غیر ماتریالیستی از انقلاب است که به تازه-لیبرالهای ایران و چپ سازشکار اجازه میدهد تا چنین تبلیغ کنند که گویا آنها که ایجاد تغییرات اجتماعی را از طریق انقلاب دنبال میکنند به سبب باور مکتبی شان به "خشونت" است. تاکید بر تبیین مارکسی از انقلاب امروز لازمه مقابله با چنین تهاجمات تفکر سیاسی راست در جامعه ایران است.

به بررسی محتوای سیاسی شعار سرنگونی نزد چپ رادیکال بازگردیم. همانطور که اشاره شد مقوله "سرنگونی" در مارکسیسم بمنزله مقوله‌ای مربوط به سطح تاکتیک کاربرد دارد. شعار سرنگونی اینجا به معنای فراخوان عمومی به عمل مستقیم برای سرنگونی دولت حاکم و یا سازمان دادن چنین امری است. شعار سرنگونی از جانب چپ رادیکال در عین حال چنین کاربرد تاکتیکی‌ای را نیز مد نظر دارد، به این معنا که چپ رادیکال، برخلاف دوم خرداد و اپوزیسیون اصلاح طلب که وعده اصلاح تدریجی رژیم را میدهند، مردم را بلاواسطه به اقدام برای سرنگونی رژیم فرامیخواند. اما از یک دیدگاه مارکسیستی چنین فراخوان تاکتیکی‌ای به سرنگونی شروطی دارد که چپ رادیکال تماما به آنها بی‌اعتناست. از دیدگاه مارکسیسم تنها در صورت وجود اوضاع انقلابی، و باز تنها در فاز معینی از پروسه یک انقلاب جاری، است که میباید سرنگونی به مثابه یک شعار تاکتیکی در دستور روز قرار گیرد. در انتهای این فصل به این مساله میپردازیم که آیا اوضاع جاری ایران را میتوان اوضاع انقلابی دانست یا نه، اما تکرار این نکته لازم است که فراخوان تاکتیکی به سرنگونی حتی متناظر با اوضاع انقلابی بطور کلی نیست، بلکه متناظر با فاز معینی در سیر پیشرفت انقلاب است. (بعنوان نمونه رجوع کنید به شعارهای دوره‌ای بلشویکها در فازهای مختلف انقلاب در فاصله فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷). بنابراین، حتی اگر هم اکنون وضعیت انقلابی در ایران حاکم بود، هنوز این امر توجیه شعار تاکتیکی سرنگونی نمیتوانست شمرده شود. چپ رادیکال ایران اکنون نه فقط تفاوتی مابین استراتژی و تاکتیک نمیبیند، بلکه از درک دوره‌های تاکتیکی مختلف نیز عاجز است. اکنون "سرنگونی" نه فقط هم استراتژی و هم تاکتیک اوست، بلکه به عبارت دقیقتر همه استراتژی و همه تاکتیک اوست.

شعار سرنگونی و خودویژگی وضعیت سیاسی حاضر

شعار سرنگونی نزد چپ رادیکال را از یک زاویه دیگر نیز باید بررسی کرد. چرا که حتی وقتی این شعار از نظر تاکتیکی ناموجه طرح شده باشد، هنوز میتواند نقش تبلیغی و آگاهگرانه داشته باشد. به این معنا که توده مردم را به ضرورت سرنگون کردن رژیم حاکم آگاه کند و ترغیب نماید. از دیدگاه مارکسیسم واضح است که ضرورت عینی انقلاب به معنای وقوع خودبخودی آن نیست، و برای تبدیل یک انقلاب بالقوه به بالفعل یک پروسه تبلیغ و آگاهگری لازم است. شعار سرنگونی، حتی وقتی که صرفاً «مرده باد» بر دیواری یا در شبنامه‌ای باشد، میتواند این نقش آگاهگرانه و تهییجی را داشته باشد. این امر بطور کلی و انتزاعی درست است، اما آیا در وضعیت فعلی میتوان برای شعار سرنگونی نزد

چپ رادیکال چنین کارکردی را قائل شد؟ نه. خودویژگی وضعیت حاضر ایران این نیست که تازه اکنون پروسه آگاهی یافتن توده مردم بر ضرورت سرنگونی رژیم سرعت گرفته و وسعت مییابد، چرا که سالهاست که مانع بر سر راه وقوع انقلاب در ایران فقدان آگاهی مردم به ضرورت سرنگونی رژیم نبوده. سالهاست که توده مردم هیچ راهی جز سرنگونی رژیم برای تحقق اهداف و خواسته هاشان نمی بینند، و این واقعیت تا سه سال پیش در مواضع تقریباً تمامی اپوزیسیون، از چپ تا راست، منعکس بود. تا سه سال پیش هیچ بخشی از اپوزیسیون هیچ راهی جز برچیدن رژیم فعلی را در عمل نمیتوانست پیش نهد و تمامی بخشهای اپوزیسیون به یک خیزش عمومی و وقوع یک انقلاب امید بسته بودند (حتی وقتی خود به حکم ماهیت سیاسی شان راه های غیر انقلابی را ترجیح میدادند). خودویژگی وضعیت سیاسی حاضر دقیقاً در این است که از سه سال پیش با ظهور دوم خرداد بخشهایی از توده مردم میروند تا تعقیب اهداف و مطالبات خود را نه از طریق تغییرات انقلابی بلکه از طریق ایجاد تغییرات تدریجی در رژیم آزمایش کنند. این است تغییری که ظهور دوم خرداد در وضعیت سیاسی ایران ایجاد کرده، و صرف تکرار پر سر و صدای شعار سرنگونی ابداً پاسخگوی وضعیت تازه نیست. از اینروست که شعار سرنگونی نزد چپ رادیکال در شرایط امروز ایران حتی کارکرد آگاهگرانه تهییجی را نمیتواند داشته باشد؛ برخلاف مثلاً دوران محمد رضا شاه و شعارهای رادیکال کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج کشور علیه سلطنت که، با توجه به وضعیت سیاسی در ایران آنروز، انعکاسی آگاهگرانه و تهییجی در داخل کشور داشت. اما امروز نفس تبلیغ سرنگونی آگاهگری محسوب نمیشود.

مخدوش کردن ضرورت و امکان ابژکتیو انقلاب با مقوله سوبژکتیو سرنگونی خواهی، فقدان شناخت از دوره های تاکتیکی، و در نظر نگرفتن خودویژگی وضعیت سیاسی حاضر همه سبب میشوند که شعار سرنگونی نزد چپ رادیکال در بهترین حالت تنها صرفاً اعلام خواست بخشی از جامعه ایرانیان مهاجر و تبعیدی در خارج کشور باشد. چپ رادیکال به این وسیله اعلام میدارد که جزء آن بخشی از مردم و جامعه نیست که با ظهور دوم خرداد از اعتقاد خود به راه انقلابی تغییر جامعه دست شسته باشد. این البته بسیار خوب است، و از دیدگاه طبقه ای نیز که به حکم وضعیت عینی اش ناگزیر از تعقیب شیوه های انقلابی برای تغییر جامعه است مایه خوشوقتی است. اما "سرنگونی خواهی" چپ رادیکال به این ترتیب صرفاً در حد بیان خواست یک قشر یا صنف است، و ربطی به راهگشایی سیاسی و پرچمداری حرکت انقلابی در جامعه ایران ندارد.

اغتشاش چپ رادیکال در زمینه شعار سرنگونی را میتوان در تاریخ این چپ، در ایدئولوژی او، و بیش از همه در جایگاه طبقاتی اش ریشه یابی کرد. اما تا آنجا که به بحث حاضر در زمینه تاکتیهای سیاسی مربوط میشود، بیشک علت اصلی اغتشاش چپ رادیکال ارزیابی او از پدیده دوم خرداد است.

از دیدگاه مارکسیستی، یعنی از دیدگاه طبقه کارگری که ناگزیر از تعقیب شیوه های انقلابی برای دفاع از منافع و تحقق خواسته هایش است، ایفای نقش در وضعیت سیاسی حاضر در ایران در گام اول مستلزم تحلیل و شناخت دقیق از ماهیت طبقاتی جنبش موسوم به دوم خرداد است. چرا که، باز باید تکرار کنیم، خودویژگی شرایط ایران (تا آنجا که به مساله شعار سرنگونی برمیگردد) نسبت به دوره پیش از دوم خرداد اینست که اکنون بخشهایی از مردم راهی جز انقلاب را برای تحقق خواسته هایشان متصور میبینند و تعقیب اصلاحات سیاسی تدریجی در رژیم راقبول کرده اند، یا بعبارت دقیقتر مایلند فرصت امتحان به چنین راهی دهند. (چپ رادیکال ظاهراً حاضر نیست صریحاً به این واقعیت ساده اعتراف کند، اما حتی فرقه ای ترین بخش چپ رادیکال نیز ناگزیر است تلویحاً این واقعیت را بپذیرد، چرا که در غیر اینصورت هیچ لزومی به افشاگری از چهره های دوم خرداد و مقابله پرحرارت با هواخواهان دوم خرداد وجود نداشت.) از دیدگاه مارکسیسم، هرگونه مقابله جدی با پدیده دوم خرداد مستلزم پرداختن به سوالاتی نظیر اینست که بطور ابژکتیو استراتژی اصلاحات سیاسی در رژیم به چه وضعیتی میتواند منجر شود؟ به منافع کدام طبقات و اقشار میتواند از نظر عینی پاسخ دهد؟ کدام طبقات و اقشار را، و چرا و چگونه، ممکنست علیرغم منافع عینی شان بسیج کند؟

برای یک مارکسیست این جزو الفباست که مقابله با استراتژی اصلاحات سیاسی تنها بر یک مبنای طبقاتی ممکنست، اما چپ رادیکال، با یک عقبگرد عظیم نظری، اکنون جز "رژیم" و "مردم" (و حتی نه "خلق" دوره انقلاب بهمین!) تقسیم بندی اجتماعی دیگری را برای توضیح پدیده دوم خرداد بکار نمیگیرد. از نظر تحلیلی بزرگترین نقطه ضعف موضع چپ رادیکال همانا فقدان یک تحلیل طبقاتی از جنبش دوم خرداد و محدود کردن ارزیابی از آن بمشابه واکنش جناحی از رژیم در قبال نارضایتی توده هاست. (تحلیل چپ رادیکال از دوم خرداد را پائینتر به تفصیل بررسی خواهیم کرد.) رادیکالیسم این چپ در قبال وضعیت سیاسی ایران به این ترتیب در این خلاصه میشود که امکان وقوع رفرم سیاسی در رژیم را از ریشه نفی میکند. در اطلاعیه های بسیاری از سازمانها و احزاب چپ رادیکال این معنا تکرار میشود که "جمهوری اسلامی اصلاح بشو نیست،

پس باید سرنگون شود". (یادآوری این نکته آموزنده است که شانزده-هفده سال پیش مجاهد همین معنا را با فرمول "استحاله ناپذیری رژیم" بیان میکرد.) به عبارت دیگر آنچه از نظر تحلیلی ضامن "سرنگونی خواهی" چپ رادیکال در وضعیت سیاسی حاضر است این حکم است که جمهوری اسلامی اساساً رفرم پذیر نیست. به این ترتیب چپ رادیکال از داشتن نقدی محتوایی بر پلاتفرم اصلاحات سیاسی دوم خرداد بی نیاز میشود.

اما پاشنه آشیل چپ رادیکال در مقابله با جریان اصلاحات سیاسی نیز دقیقاً در پس همین حکم بنیادی "رفرم ناپذیری رژیم" پنهان است. چرا که استنتاج موضع سرنگونی از حکم عام اصلاح ناپذیری، به معنای آنست که انگار اگر جمهوری اسلامی مطابق میل دوم خرداد اصلاح شود دیگر این چپ موجبی برای رادیکالیسم و سرنگونی طلبی نخواهد داشت. به این ترتیب ارزیابی چپ رادیکال از پلاتفرم دوم خرداد، علیرغم تمام سایه روشن‌ها و تاکیدهای متفاوت، تفاوت اساسی و ماهوی با ارزیابی چپ سازشکار از اصلاحات نمیتواند داشته باشد؛ تنها آنجا که چپ سازشکار به تحقق عملی این پلاتفرم خوشبین است، چپ رادیکال آنرا غیر قابل تحقق می‌شمارد.

دوم خرداد و اصلاح ناپذیری رژیم

متعاقب انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری، نخستین واکنش بسیاری از سازمانها و احزاب چپ رادیکال به ظهور پدیده دوم خرداد نمایشی خواندن آن بود. اختلاف جناح‌ها جنگ زرگری و خیمه شب بازی نام گرفت، و شعارهای دوم خرداد از قبیل «توسعه سیاسی» و «جامعه مدنی» بحثی قلبی تلقی شد. ضعف اصلی چنین موضعی این نبود که بزودی روشن شد که دوم خرداد نمایشی دروغین نیست. مساله حتی این نیست که چنین برداشتهای توطئه‌گرانه (conspiratorial) از تحولات سیاسی منطبق بر عقب افتاده ترین فرهنگ سیاسی جامعه ایران است (فرهنگ سیاسی عقب افتاده‌ای که همواره این فونکسیون را برای بالایی‌ها داشته که پائینی‌ها را منفعل و چشم به بالا نگهدارد). اشکال اصلی این است که نمایشی خواندن دوم خرداد اعتراف پوشیده‌ای بود به ناتوانی از ارائه یک نقد ریشه‌ای از این پدیده. ظرف سه سال گذشته سیر وقایع البته پافشاری بر نمایشی خواندن پدیده دوم خرداد را غیر ممکن کرد، و سازمانهای چپ رادیکال بتدریج ناگزیر از ارائه تحلیلی از جناح اصلاح طلب حکومت شدند. اما این واقعیت همچنان تغییر ناپذیر ماند که چپ رادیکال موضع سرنگونی خواهی را از تحلیل خود از دوم خرداد استنتاج نمیکند، و پائین‌تر خواهیم دید که نمیتواند استخراج کند.

بهررو، عکس العمل بعدی چپ رادیکال نسبت به دوم خرداد، افشاء سابقه سردمداران جبهه دوم خرداد بود و نه افشاء خود حرکت. تاکید بر این واقعیت که اینها همه خود از مقامات رژیم جمهوری اسلامی اند و در برابر همه جنایات تاکنونی این رژیم مسئول اند، و حتی بسیاری شان پاسدار و بازجو و زندانبان، یعنی عامل مستقیم جنایت بوده اند (و هستند)، البته هم کاملاً موجه است و هم مفید، و باید همچنان ادامه یابد، اما بهیچوجه جایگزین تحلیل از ماهیت سیاسی پلاتفرم دوم خرداد نمیتواند بشود؛ چرا که موارد تاریخی مشابه نشان میدهد که چنانچه مدافعان پلاتفرم دوم خرداد بتوانند مخاطب را به فوائد بزرگتر سیاسی پلاتفرم اصلاحات قانع کنند، بعد اخلاقی مساله را قابل چشم پوشی جلوه خواهند داد (۱). اما چپ رادیکال افشاگری بجا از سابقه جنایی چهره های دوم خرداد را حلقه ای در این استدلال آشنای خود قرار داد که "پس دروغ میگویند و نمیخواهند". گویی چپ متوجه نیست که چنین استدلالی که تماماً بر محور فریبکار بودن سردمداران این حرکت باشد، بطور ضمنی به خود پلاتفرم دوم خرداد مشروعیت میدهد (۲).

بتدریج، پایه ای ترین واکنش چپ رادیکال نسبت به پدیده دوم خرداد چنین شکل گرفت که دوم خرداد نمیتواند در رژیم رفرم ایجاد کند، چرا که "رژیم جمهوری اسلامی رفرم شدنی نیست". به این ترتیب چپ رادیکال میتواندست، علیرغم حضور دوم خرداد، همچنان شعار سرنگونی را سر دهد. زیرا حکم بر اصلاح ناپذیری رژیم نه فقط از نظر تحلیلی مقدم است بر بررسی دوم خرداد، بلکه در یک سطح بسیار کلی است و شمول عام دارد. یعنی نه فقط پلاتفرم دوم خرداد، بلکه هیچ پلاتفرمی که هدفش اصلاح رژیم جمهوری اسلامی باشد شانس موفقیت ندارد. بنابراین در ادامه بحث لازم است نخست به تفصیل به حکم عمومی اصلاح ناپذیر رژیم پردازیم، و تنها بعد از بررسی این حکم عمومی گره گاه های تحلیل چپ رادیکال از دوم خرداد را واری می کنم.

۳- اصلاح ناپذیری جمهوری اسلامی یعنی چه؟

اگر قرار است حکم "رفرم ناپذیری جمهوری اسلامی" اهمیت سیاسی داشته باشد، باید بتواند زمینه مادی ای برای خواست سرنگونی را نشان دهد. به عبارت دیگر، حکم "رفرم ناپذیری رژیم" اینرا باید برساند که شعار سرنگونی فقط یک ترجیح سوپژکتیو چپ رادیکال نیست، بلکه همچنین یک ضرورت ابژکتیو دارد. یا باز به عبارت دیگر، چپ رادیکال با توسل به این حکم میخواهد اینرا نشان دهد که شعار سرنگونی او نه فقط به دلیل نامطلوب بودن این رژیم، بلکه همچنین به دلیل ناتوان بودن این رژیم موضوعیت روز دارد. (چنین کاری نه فقط

از زاویه مارکسیستی ضروری است، بلکه تنها راه عقلایی برای پیشبرد هر مشی سیاسی است.)

استدلای چپ رادیکال در مورد "رفرم ناپذیری جمهوری اسلامی" کمتر بطور سیستماتیک و تئوریزه مطرح میشود، اما بهرحال میتوان دو (یا سه) استدلال متمایز در نوشته های چپ رادیکال در این زمینه را از هم تفکیک کرد. نخستین استدلال، و باید گفت سطحی ترین استدلال، اینست که هیچ میزان رفرم در جمهوری اسلامی نمیتواند خواستهای مردم را برآورده کند. واضح است که اگر کسی "اصلاح ناپذیری" را به این معنا بکار برد که رژیم جمهوری اسلامی نمیتواند از طریق رفرم بدل به حکومتی شود که فرهنگ مدرن، آزادی سیاسی، و برابری اقتصادی را برای توده مردم فراهم میکند، آنگاه به این معنا حکم "رفرم ناپذیری جمهوری اسلامی" درست است. اما این دیگر نه هیچ اهمیت تحلیلی دارد و نه هیچ خاصیت سیاسی. چرا که هر آدم سوسیالیستی میتواند چنین اعتقادی را تا روز آخری که حکومت کارگران (یا همه خلق، یا حزب خودش، یا هردولتی که او لازمه اقتصاد سوسیالیستی می شمارد) هنوز برقرار نشده، در مقابل هر حکومتی تکرار کند. در اینصورت تکرار "اصلاح پذیر نیست"، نه فقط در قبال جمهوری اسلامی بلکه در قبال هر حکومت کاپیتالیستی دیگری نیز، یک «این همان گوئی» (tautology) است، که به هیچ شعار و تاکتیک مشخصی نمیتواند ناظر باشد. (البته چنین آدم سوسیالیستی از نظر تئوریک و عقیدتی دچار این عدم انسجام است که اساسا چرا باید اهداف و عقاید انقلابی اش را با زبان و اصطلاح "رفرم ناپذیری" بیان کند.) اما بنا بود حکم "رفرم ناپذیری رژیم" اهمیت تحلیلی سیاسی داشته باشد، به این معنا که زمینه مادی مبارزه برای سرنگونی رژیم را تاکید کند و حکمی باشد درباره عدم امکان تحقق پلاتفرم اصلاحات دوم خرداد (۳).

دومین دسته از استدلالها در حقیقت نوع پیچیده ای از همین استدلال بالاست، یا به عبارت دقیق تر متکی کردن استدلال فوق به یک پایه تئوریک است. چنین استدلالی نیز کمتر بشکل سیستماتیک و تئوریزه عرضه میگردد، اما در لابلای تبلیغات بخشهایی از چپ رادیکال خود را نشان میدهد. در اینجا نیز محتوم بودن شکست هرگونه رفرم و "رفرم ناپذیری رژیم" به ناتوانی او از برآورده ساختن خواسته های توده مردم ربط داده میشود؛ اما برای ایجاد این رابطه یک حکم جدید آورده میشود: "بحران اقتصادی ایران هیچ راه برون رفت کاپیتالیستی ندارد." به عبارت دیگر، بن بست اقتصادی حاضر در ایران "بحران نهائی سرمایه داری" است.

چنین استدلالی از لحاظ منطقی منسجم است. این حکم درست که خواسته های توده مردم تنها در یک نظام اقتصادی سوسیالیستی میتواند پاسخ بگیرد در اینجا روشنگر سیر آتی سیاسی ایران است زیرا با این ادعا همراه است که برای بن بست اقتصادی ایران هیچ راه برون رفتی جز سوسیالیسم متصور نیست. و واقعا اگر وضعیت اقتصادی حاضر در ایران بحران آخر سرمایه داری باشد، از هیچ نوع حکومت سرمایه داری رفرم شده ای نیز کاری بر نخواهد آمد.

اشکال چنین استدلالی البته در عدم انسجام منطقی نیست، بلکه در اینجاست که نه با تجربه تاریخی میخواند، نه با تئوری مارکسیسم، و نه با سنت مبارزه سوسیالیستی. چنین تعبیری از وضعیت اقتصادی ایران ("بحران هیچ راه حل کاپیتالیستی ندارد") از نظر تئوریک در رده تئوریهای فروپاشی خودبخودی سرمایه داری (break-down theories) قرار میگیرد، که اکنون قریب صد سال قدمت دارند (۴). اگر در نخستین دهه های قرن بیستم، یعنی با پروسه استقرار کاپیتالیسم صنعتی در بسیاری از کشورهای اروپا، ایده "بحران نهایی سرمایه داری" میتوانست مورد اعتنا باشد، پس از تجربه قرن بیستم و مشاهده مکرر سیکلهای رونق و رکود سرمایه داری دیگر هیچگونه اعتباری برای این قبیل نظریات باقی نمانده است. گذشته از جنبه تاریخی مساله، مهمترین ضعف چنین نظریه ای نفی مکان محوری مبارزه طبقاتی کارگران برای سوسیالیسم است. چرا که اگر از نظر عینی سرمایه داری به سبب تناقضات اقتصادی اش خودبخود به آخر خط خواهد رسید و جز فروپاشی هیچ راهی در برابرش نخواهد بود، مبارزه طبقاتی کارگران برای تحقق سوسیالیسم ضرورتش را از دست میدهد. با باور به این نظریه، در دوران رکود سیاسی میتوان نشست و منتظر "بحران نهایی" شد؛ و در دوران بحران سیاسی نیز میتوان جز پایکوبی در جشن پیش از موعد میلاد "انقلاب سوسیالیستی" تکلیفی برای خود نشناخت؛ و در همه حال در قبال معضلات و مبارزات واقعی طبقه کارگر بی وظیفه بود.

برخلاف تئوریهای "فروپاشی سرمایه داری"، در تئوری مارکس هر بحران سرمایه داری از نظر عینی دو راه برون رفت کاملا مختلف دارد: یا برچیدن نظام اقتصادی کاپیتالیستی و سازمان دادن تولید اجتماعی بر مبنای سوسیالیستی، و یا بازسازی سرمایه داری، یعنی فراهم آوردن شرایط اقتصادی و اجتماعی لازم برای یک دور دیگر از کارکرد سرمایه. نگفته پیداست که این دو راه حل مختلف از نظر سیاسی متناظر با دو دولت طبقاتی متفاوت، و از نظر اقتصادی و اجتماعی متناظر با تحمیل مشقات عبور از بحران به طبقات اجتماعی مختلفی هستند. تنها مبارزه طبقاتی کنکرت تعیین میکند که کدامیک از این راه ها در عمل متحقق میشود. بن بست اقتصادی حاضر در ایران، حتی اگر

بتوان آنرا شکل کلاسیک بحران سرمایه‌داری در نظر گرفت، بخودی خود هیچ چیز راجع به امکان رفرم‌پذیری یا رفرم‌ناپذیری رژیم نمیگوید. تا آنجا که بن بست اقتصادی حاضر یکی از فاکتورهای شکل‌دهنده به وضعیت سیاسی جاری در ایران است، این امر رژیم جمهوری اسلامی را نیز، مثل هر رژیم سرمایه‌داری دیگر، به اتخاذ راه حل کاپیتالیستی سوق میدهد. نکته اینجاست که هرآینه رژیم در سامان دادن اقتصاد ایران بر متن استقرار یک مدل بلند مدت توفیق یابد، راه برون‌رفتی از بن بست کنونی اقتصادی یافته است. راه برون‌رفتی که آشکارا نه با تحقق خواسته‌های توده مردم، بلکه با ابقاء فقر و نابرابری اقتصادی برای توده مردم و با تشدید استثمار برای طبقه کارگر همراه خواهد بود.

استدلالتی که در بالا بررسی کردیم نمیتواند حکم "رفرم‌ناپذیری رژیم" را مدلل کنند. برای اثبات "رفرم‌ناپذیری رژیم"، این پوچ است که از احکامی نظیر بن بست و بحران نهایی سرمایه‌داری ایران آغاز کرد و به این حکم اظهر من الشمس ختم کرد که هیچگونه رفرمی جمهوری اسلامی را به ایجاد تحول سوسیالیستی و برآورده ساختن خواسته‌های توده مردم قادر نمیکند. برعکس، از آنچه گفتیم میتوان نتیجه گرفت که تا آنجا که مساله وضعیت بن بست اقتصادی قرار است حکمی درباره رفرم‌پذیری یا رفرم‌ناپذیری رژیم بدست دهد، مساله در حقیقت اینست که آیا رژیم جمهوری اسلامی (یا جمهوری اسلامی رفرم‌شده) میتواند سرمایه‌داری ایران را بازسازی کند یا نه؟ آیا جمهوری اسلامی (یا جمهوری اسلامی رفرم‌شده) اساساً با کلیت نظام سرمایه‌داری سازگار است یا نه؟

جدی‌ترین استدلالی که درباره "رفرم‌ناپذیری جمهوری اسلامی" از جانب چپ رادیکال مطرح میشود به پرسشهای بالا پاسخ منفی میدهد. واقعاً اگر نفس جمهوری اسلامی با اقتصاد کاپیتالیستی یا نظام کاپیتالیستی ناسازگار باشد، واضح است که هیچ رفرمی در همین چارچوب نمیتواند جمهوری اسلامی را با نظام کاپیتالیستی سازگار کند و محکوم به شکست است. به این ترتیب جمهوری اسلامی در پرتگاه سقوط قرار دارد و سرنگونی او محتوم است. به عبارت دیگر، در این استدلال، "رفرم‌ناپذیری جمهوری اسلامی" از نظر تحلیلی متکی به حکم ناسازگاری جمهوری اسلامی با نظام اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری ایران است. بنابراین لازم است این نظریه را به تفصیل بررسی کنیم.

ناسازگاری اسلام و مدرنیته؟

جدی‌ترین استدلال چپ رادیکال اینست که رژیم جمهوری اسلامی با واقعیات

اقتصادی و اجتماعی ایران ناسازگار است. خصلت اسلامی این رژیم مغل کارکرد اقتصاد ایران (بمنزله یک اقتصاد نسبتاً صنعتی و مدرن) است؛ تحمیل احکام اسلامی به عرصه های اجتماعی و فرهنگی، و حتی زندگی خصوصی، جامعه را از تحرک لازم برای چنین نظام اقتصادی ای باز میدارد. بطور خلاصه، جامعه ایران در آغاز قرن بیست و یکم نظام اسلامی را برنمیتابد و قالب یک رژیم اسلامی برای جامعه ایران تنگ است. به این اعتبار جمهوری اسلامی انواع "خوب" و "بد" ندارد، و جمهوری اسلامی موجود یا جمهوری اسلامی اصلاح شده از این نظر هیچ تفاوتی ندارند. حاصل هر گونه رفرمی در این رژیم اسلامی، از آنجا که طبق تعریف جنبه اسلامی بودنش را نگاه میدارد، همچنان رژیمی خواهد بود که با واقعیات اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی ایران ناسازگار است، و از همین رو محکوم به رفتن است.

چنین موضعی منسجم ترین بیانش را از نظر تئوریک در نظریه ناسازگاری اسلام با مدرنیته باز می یابد؛ هرچند که همه معتقدان به اصلاح ناپذیری جمهوری اسلامی صراحتاً به این نظریه رجوع نمیدهند. در ادبیات چپ رادیکال ایران، آنجا نیز که صراحتاً به ناسازگاری اسلام و حکومت اسلامی با واقعیات اقتصادی و اجتماعی ایران اشاره میشود، روشن نیست که مکانیزم این ناسازگاری چیست. آیا به دلیل قیود فرهنگی تحمیل شده از جانب دولت اسلامی به جامعه است یا به دلیل شکل نامناسب دولت اسلامی؟ بنظر میرسد که گاهی عرصه فرهنگ، گاهی عرصه سیاست، گاهی عرصه اقتصاد، و گاهی هم ترکیبات مختلف این سه عرصه، در ادبیات چپهای رادیکال مورد نظر است. از اینرو در ادامه مطلب من تز ناسازگاری اسلام با مدرنیته را در سطوح مختلف فرهنگی و سیاسی و اقتصادی به تفکیک بررسی میکنم. نظرات سازمانها مختلف چپ رادیکال در اینمورد از لحاظ تئوریک بهررو به یکی از این حالات یا ترکیبی از آنها تکیه دارد.

نظریه ناسازگاری اسلام با مدرنیته قدمتی طولانی در علوم اجتماعی دارد و ملهم از تحلیل ماکس وبر (Max Weber) از مدرنیته است. در حدود دو قرن پیش، در پرتو انقلاب صنعتی در انگلستان و انقلاب کبیر در فرانسه، جامعه تازه ای در اروپای غربی شکل گرفت که از اشکال جوامع سنتی پیش از خود، در همه عرصه های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، بشدت متفاوت بود. یک ویژگی مهم که جامعه مدرن را از جامعه سنتی متمایز میکرد تفکیک اشکال قدرت اجتماعی به عرصه های مختلف بود. برخلاف جامعه سنتی که انواع شکلهای قدرت اجتماعی غالباً همبافته هستند، در جامعه مدرن قدرت سیاسی،

قدرت اقتصادی، و قدرت ایدئولوژیک (یا فرهنگی)، هریک قلمرو مجزایی با قانونمندی خاص خود شد. مطالعه عرصه های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی مدرنیته، یعنی مطالعه اشکال مختلف قدرت اجتماعی، و بخصوص مطالعه رابطه آنها با یکدیگر، از همان دو قرن پیش مورد توجه منتقدان این جامعه و بعد بسرعت موضوع کار علوم اجتماعی نوپا قرار گرفت. به این ترتیب در کنار نقد مارکس بر جامعه مدرن بورژوایی، نظریه پردازان اجتماعی همچون امیل دورکهایم و ماکس وبر بنیانگذاران مکاتب نظری مهمی درباره مدرنیته شدند، و هریک سیستم تئوریک خاصی در تبیین ویژگیهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مدرنیته، و همچنین بخصوص در تبیین رابطه عرصه های اقتصاد و سیاست و فرهنگ در مدرنیته، عرضه کرده اند.

یکی از نخستین کارهای ماکس وبر، در نخستین سالهای قرن بیستم، نشان دادن نقش اخلاقیات پروتستانی در عروج مناسبات کاپیتالیستی، یعنی گذار جامعه سنتی به مدرنیته، بود. به اعتبار وبر میتوان تاریخ پیدایش مناسبات مدرن اقتصادی در اروپای غربی را با رهایی فرد از قید تفکر مذهبی و غلبه طرز تفکر خردگرا و سکولار توضیح داد. نقش پروتستانیسیم در این گذار این بود که قضاوت درمورد خوب و بد اعمال فرد را از نتیجه دنیوی آنها استخراج کرد؛ برخلاف اخلاقیات مذهبی ای که عقوبت یا اجر اخروی را محرک فرد برای دست زدن به هر کاری قرار میداد. به زعم وبر، سیستم ارزشی اخلاقیات پروتستانی فرد را به انجام عمل خردگرا سوق میداد و به این ترتیب زمینه ساز رفتار فردگرایانه و سود جویانه شد، و در نتیجه انباشت سرمایه و بسط کاپیتالیسم را ممکن کرد.

وبر خود به مطالعه کنفوسیوسیسم و هندوئیسم نیز پرداخت و به این نتیجه رسید که اخلاقیات این دو مذهب خصوصیات ویژه پروتستانیسیم را دارا نبودند و مانع بسط مناسبات کاپیتالیستی در شرق (که مثلا در چین از برخی جهات برای گذار به سرمایه داری مهیاتر از غرب بود) میشدند. هرچند وبر خود پیش از آنکه مطالعاتش در مورد جوامع اسلامی را به سرانجام رساند مرد، اما ادامه دهندگان مطالعات او اسلام را هم، در رده کنفوسیوسیسم و هندوئیسم، بمنزله مانع گذار این جوامع به مدرنیته قرار دادند.

از این مختصر پیداست که تز ناسازگاری اسلام با مدرنیته در شکل اولیه خود مساله گذار تاریخی از جوامع سنتی به مدرنیته را مد نظر دارد و توضیحی است برای اینکه چرا جوامع مدرن در غرب سر برکردند و نه در جای دیگر. با بسط مدرنیته به سایر نقاط جهان در صد سال اخیر و گذار تقریبا تمام جوامع بشری به مناسبات سرمایه داری این تز، در شکل اولیه خود، اکنون تنها از

لحاظ توضیح تاریخی میتواند مورد اعتنا باشد، و مثلا توضیح دهد که چرا سرمایه داری در چین یا ایران قرن نوزدهم رشد نکرد. هرچند حتی از لحاظ تاریخی نیز اکنون تز وبر چندان معتبر نمانده است، و مطالعات کسانی چون ماکسیم رودنسون با رجوع به رونق تجارت در جوامع سنتی مسلمان نشان داده که از نظر تاریخی سیستم ارزشی اسلام مانعی برای سود جوئی و انباشت سرمایه نبوده است. و بتازگی برجسته ترین نماینده معاصر مکتب وبری، ارنست گلنر، نتیجه گرفته است که اسلام با مدرنیته و مدرنیزاسیون سازگار است (۵). پس حتی از لحاظ تاریخی نیز باید دلایل دیگری را برای عدم رشد تاریخی سرمایه داری در این مناطق از جهان، مثلا در چین و ایران قرن نوزدهم، جستجو کرد.

اما در نیم قرن اخیر اعتقاد به ناسازگاری فرهنگی اسلام با مدرنیته به اشکال دیگری در تئوریهای مدرنیزاسیون حاضر بوده است. تئوریهایی مدرنیزاسیون علی العموم به معضل گذار جوامع سنتی به مدرنیته میپردازند و بطور مشخص هدفشان شناخت و تعیین سیاستهای عملی برای تحقق این گذار برای کشورهای جهان سوم بوده است. بدوا باید یادآور شد که پیدایش نظریه های مدرنیزاسیون در دوران پس از جنگ جهانی دوم در مراکز آکادمیک غرب ناشی از نیاز دولت های غربی، و بخصوص دولت امریکا، به فرموله کردن سیاستهایی نسبت به مساله توسعه کشورهای جهان سوم بمنظور مقابله با نفوذ شوروی در این کشورها بود. بهررو، در نخستین نظریه های مدرنیزاسیون در ابتدای دهه ۱۹۵۰، نیروی محرکه اصلی گذار از جامعه سنتی به مدرنیته، ارزشها، طرز فکر (attitude)، و رفتار مدرن و خردگرایانه فرد شناخته میشد و از اینرو اعتقادات و ارزشها و رفتار سنتی مانع اصلی بر سر راه پروسه مدرنیزاسیون محسوب میگشت. پس اینجا نیز، ملهم از تز پروتستانیسم وبر، فرهنگ کنفوسیوسی و هندو و اسلامی بمنزله فرهنگی ناسازگار با پروسه مدرنیزاسیون تلقی شد. چرا که سلطه چنین فرهنگ سنتی بر یک جامعه در حال گذار به معنای نهادن محدودیتها و قیود سنتی ای بر اذهان و خصوصا بر رفتار آحاد جامعه است. وجود چنین قیودی در تناقض با محاسبه اقتصادی و رفتار خردگرای فرد است که لازمه اقتصاد مدرن، چه در تولید و چه در مصرف، است.

اما دیدگاه حاضر در تئوری مدرنیزاسیون تنها به جوامع در حال گذار ناظر نیست. در مورد جوامعی که بهرحال درجه ای از مدرنیزاسیون در آنها انجام گرفته است نیز همین مساله صدق میکند. مشخصا در مورد جامعه ای مانند امروز ایران، یعنی جامعه ای که دستکم از این لحاظ، یعنی از لحاظ رفتار

خردگرایانه اقتصادی، فرهنگ و مذهب سنتی بخودی خود حاکمیتی بر اذهان و رفتار توده وسیع مردم ندارد، مساله حاکمیت یک رژیم اسلامی همچنان همین نتیجه را ببار میآورد. چرا که یک حکومت اسلامی با تحمیل قوانین اسلامی بر جامعه، و با تحمیل معیارهای رفتار اسلامی بر بسیاری جنبه های مناسبات بین افراد و حتی بر مناسبات خصوصی، حتی اگر ارزشها و اذهان افراد را نیز تغییر ندهد، در عمل قالبهای معینی را برای رفتار فرد تعیین میکند. این قالبهای رفتاری، دقیقاً از آنجا که ملهم از فرهنگ سنتی ای نظیر اسلام هستند، باعث میشوند که رفتار فرد مطابق نیازهای خردگرایانه محاسبه اقتصادی (چه به مثابه تولید کننده و چه بمثابه مصرف کننده) نباشند. (یک نمونه برجسته تاثیر منفی فرهنگ اسلامی بر کارکرد جامعه و اقتصاد مدرن، محدودیتهای قانونی و اخلاقی ای است که حکومت اسلامی به نیمی از جمعیت، به زنان، تحمیل میکند.) به این ترتیب در یک جامعه مدرن، یا در حال گذار به مدرنیته، حاکمیت تحمیلی فرهنگ اسلامی، از طریق قیود اجتماعی ای که برای فرد برقرار میکند، در تناقض با ملزومات رفتار عقلایی مدرن فردی قرار میگیرد و گذار به مدرنیته را سد میکند.

در تئوریهای مدرنیزاسیون، طرز فکر و ارزشهای سنتی، و نهایتاً رفتار سنتی، نه تنها مخرم محاسبه عقلانی اقتصادی و بسط مناسبات اقتصادی مدرن بازار شمرده میشود، بلکه مانع «توسعه سیاسی»، یعنی مانع شکلگیری نهادهای نوین سیاسی نظیر احزاب و پارلمان و دیگر نهادهای دموکراتیک نیز محسوب میشود. به این ترتیب مدرنیزاسیون فرهنگی پیش شرط مدرنیزاسیون اقتصادی و سیاسی قرار گرفت، و در نتیجه بر سکولاریزاسیون جامعه، و عقب راندن فرهنگ مذهبی سنتی، بمنزله شرط اصلی گذار به مدرنیته تاکید شد.

اما سیر واقعی گذار جوامع جهان سوم به مدرنیته ابداً مطابق پیش بینی و نسخه های تئوریهای اولیه مدرنیزاسیون پیش نرفت. بزودی، نه فقط «توسعه سیاسی» موقوف به درجه بالاتری از توسعه اقتصادی و صنعتی شد، بلکه سکولاریزاسیون نیز پیش شرط رشد اقتصادی قرار نگرفت. تجدید نظر در تئوریهای مدرنیزاسیون بسرعت تاکید بر جنبه سیاسی مدرنیته را کنار گذاشت و بجای آن بر نقش یک دولت توانا و دخالتگر در پروسه توسعه اقتصادی پای فشرد. به این ترتیب خواص دولتهای دیکتاتور و سرکوبگر، امثال سوهارتو در اندونزی و شاه در ایران و چیانگ کای چک در تایوان، برای توسعه اقتصادی شتابان را کشف کردند (و عنوان محترمانه "دولت اقتدارگرای توسعه گرا" را بر آنها نهادند). تنها وجه سیاسی مدرنیته نبود که در اینجا مورد تجدید قرار میگرفت، از نظر فرهنگی نیز چنین بود: تجدید نظر در تئوریهای اولیه

مدرنیزاسیون بسرعت خواص فرهنگ سنتی برخی جوامع جهان سوم را برای گذار به یک اقتصاد مدرن کشف کرد. تاکید کنفوسیوسیسم بر اطاعت از بزرگان عامل تقویت دیسپلین لازم برای دستگاه اقتصادی و اداری جامعه مدرن تلقی شد؛ رمز شکوفایی اقتصادی بر مبنای کسب کوچک (small business) در دوام و استحکام خانواده گسترده سنتی یافته شد؛ پیوندهای سنتی تیره های اقوام چینی در شرق و جنوب شرقی آسیا یکی از عوامل تحرک سرمایه و رشد تجارت شناخته شد؛ و نظایر اینها. بطور خلاصه، سکولاریزاسیون نه تنها در عمل پیش شرط گذار به مدرنیته قرار نگرفت، بلکه، کاملاً برعکس، اکنون اجزاء بسیاری در فرهنگ و مذهب سنتی عامل تسهیل کننده گذار به مدرنیته ارزیابی شدند.

از اواخر دهه ۱۹۵۰ تا اواخر دهه ۱۹۸۰ تئوری و پراتیک مسلط در زمینه توسعه و مدرنیزاسیون کم و بیش همین بود. اما از اواخر دهه ۱۹۸۰، و بخصوص اندکی بعد با سقوط بلوک شوروی، تغییراتی در نظریه های مدرنیزاسیون پیدا شد. وضعیت بین المللی تازه ای شکل گرفته بود و سیاست خارجی امریکا تغییر کرده بود. بر متن این اوضاع، نخست در کشورهای امریکای جنوبی، و بعد در تایوان و کره نیز، یک پروسه لیبرالیزاسیون سیاسی و انتخابات پارلمانی آغاز شد. به این ترتیب مبحث «توسعه سیاسی» در تئوریهای مدرنیزاسیون دوباره، و به نحوی دیگر، باب شد. در رابطه با عرصه فرهنگی مدرنیزاسیون نیز در اینجا این تاکید لازم است که در نظریه های رایج امروز نیز همان نتیجه گیری فرهنگی دهه های ۱۹۵۰-۱۹۸۰ باقی مانده است، و حتی تشدید و تحکیم شده است. نظریه های جدید و پراتیک رایج مدرنیزاسیون اکنون نه فقط فرهنگ و مذهب سنتی را مانع گذار به مدرنیته نمی بینند، نه فقط سکولاریزاسیون و فرهنگ مدرن را شرط لازمی برای مدرنیزاسیون میدانند، بلکه اساساً به هیچ تناقضی بین فرهنگ و مذهب سنتی با مدرنیته قائل نیستند و بکار گرفتن فرهنگ و مذهب سنتی را بعنوان عامل تسهیل کننده گذار به مدرنیته در جهان سوم توصیه و حتی تقدیس میکنند.

این بود عاقبت نظری و عملی تز ناسازگار بودن هر فرهنگ غیر پروتستانی، و از جمله اسلام، با گذار به مدرنیته. اگر نظریات جدید مدرنیزاسیون، و واقعیت پروسه گذار به مدرنیته در جهان سوم، در تناقض با آرمانهای اولیه مدرنیته قرار دارد، این تناقض، بقول مارکس، تناقضی است در واقعیت: تناقض در خود مدرنیته است. به این نکته باز خواهیم گشت.

مهمتر از منشاء تئوریک و تناقضات نظری و تجربی که تز ناسازگاری فرهنگ

و مذهب سنتی با مدرنیته به آن دچار است، اشکال اصلی این تز در کارکرد ایدئولوژیک و محتوای طبقاتی آنست. با اینکه در تئوری و پراتیک مدرنیزاسیون و توسعه تز ناسازگاری اسلام با مدرنیته مدتهاست هیچ جایگاهی نداشته و اکنون نیز ندارد، این تز به دلایلی در عرصه سیاست ایران دوباره ظهور کرد و رواج یافت. با انقلاب بهمن و سقوط سلطنت، در تبلیغات سخنگویان بورژوازی بزرگ دوران شاه مرتب چیزهایی نظیر این تکرار میشد که آخوندهای بیسواد شپشو نمیتوانند حکومت کنند. توجیه نظری چنین تبلیغاتی را باید در همان تز فرهنگ سنتی بمنزله مانع گذار به مدرنیته یافت. "آخوندهای بیسواد و شپشو" رفتار فرهنگی ای را بر جامعه تحمیل میکنند که مخل رفتار خردگرای فردی و توسعه اقتصادی است. دشمنی شان البته با آخوند بودنشان نبود که خودشان در زمان حاکمیتشان جیره و مواجب ماهانه به آنها اختصاص داده بودند؛ تکیه شان بر قرار گرفتن بیسوادها و شپشوها در حکومت بود، یعنی که حکومت کردن کار ما آدم های فراک پوش دزائفکته است. و انگار نه انگار که خودشان مسئول رواج بیسوادی یا شپش در مملکت بوده اند. این قبیل تبلیغات هرچند مبتذل است، اما از آن دیدگاه ایدئولوژیکی مایه میگیرد (و متقابلاً آنرا تقویت میکند) که رفتار اقشار بالادست را در اقتصاد مدرن عامل پیش برنده پروسه توسعه و مدرنیزاسیون میدانند. اگر بفرض حکومت زحمتکشان نیز با انقلاب بهمن برقرار شده بود، آنگاه، از نظر سلطنت طلبان مدرن ما، لباس و لهجه مسئولانش نشانه ناشایستگی حکومت تازه برای خلاص کردن جامعه از عقب افتادگی سیاسی و اجتماعی شمرده میشد.

چنین کاربرد ایدئولوژیکی نتیجه ناگزیر نظریه ای است که عامل پیشرفت اجتماعی را در افراد "خردگرای" سودجو و سرمایه اندوز بازمیشناسد. و اگر چنین نظریاتی علیرغم ابطال آنها در نظر و عمل همچنان به حیات خود ادامه میدهند، دقیقاً به خاطر همین کاربرد ایدئولوژیکی است که برای حفظ موقعیت ممتاز این اقشار بالادست دارند. چپ نباید برای مخالفت خود با مذهب، برای مقابله با انواع اشکال ستم (و مثال بارزش ستم بر زنان)، و برای مقابله با تحمیق فرهنگ سنتی، به هر تئوری و نظریه ای توسل جوید. از دیدگاه منافع طبقات استثمار شونده، مقابله با عقب ماندگی، تحمیق، و ارتجاع پیشامدرن نمیتواند و نباید از زاویه غیر انتقادی مدرنیته صورت گیرد. بلکه، بخصوص در آغاز قرن بیست و یکم، میباید تماماً بر محور جایگاه این مرده ریگ پیشامدرن در تامین سلطه اقتصادی و سیاسی کاپیتالیسم مدرن انجام شود.

تا آنجا که به بحث حاضر در مورد رفرم ناپذیری جمهوری اسلامی نزد چپ رادیکال برمیگردد، از آنچه گفته شد میتوان نتیجه گرفت که از لحاظ تجربی و

تئوریک نمیتوان، و از لحاظ ایدئولوژیک نباید، خصلت اسلامی حکومت را موجبی برای ناسازگاری فرهنگی آن با جامعه مدرن کاپیتالیستی قلمداد کرد. این حمله به اسلام نیست، این امتیاز دادن ناموجه به سرمایه داری مدرن است.

سویای تز ناسازگاری فرهنگی اسلام با مدرنیته که بررسی شد، هنوز میتوان استدلالهای دیگری متکی به ناسازگاری حکومت اسلامی با جامعه ایران داشت. میتواند استدلال شود که ناسازگاری رژیم جمهوری اسلامی با جامعه ایران نه به سبب مکانیزم فرهنگی فوق، بلکه مستقیماً به سبب سیاسی است، یعنی به سبب ناسازگار بودن شکل حکومت؛ یعنی ناسازگاری یک حکومت اسلامی با جامعه ایران بمنزله یک جامعه مدرن (یا در حال گذار به مدرنیته).

استدلال مربوط به این امر بسیار ساده است: مدرنیته در عرصه سیاسی با حکومت دموکراتیک مشخص میشود. دولت یک جامعه مدرن باید دولتی دموکراتیک باشد، و هر شکل حکومتی غیر دموکراتیکی در تناقض با سایر عرصه های اجتماعی، و از جمله با اقتصاد مدرن، قرار دارد. حکومت اسلامی، بنا به تعریف، حکومتی غیر دموکراتیک است و لذا با مدرنیته خوانایی ندارد. چنین باوری البته تکرار تعاریف اولیه مدرنیته است، اما در عین حال تکرار توهم به مدرنیته نیز هست.

روایت ایده آلیزه ای از مدرنیته، مدرنیته را یک کلیت یک پارچه و همگن معرفی میکند، که در آن عرصه های مختلف حیات جامعه در عین اینکه کاملاً از یکدیگر تفکیک شده و قائم بذات اند، اما با یک منطق درونی بهم پیوند دارند و به این ترتیب جامعه مدرن را بمثابة یک کلیت ارگانیک میسازند. در اقتصاد، مناسبات بازار و کاپیتالیسم صنعتی؛ در سیاست، پارلمان و دموکراسی؛ در فرهنگ و تفکر، علم و خردگرایی؛ در مناسبات اجتماعی، شهرنشینی، خانواده هسته ای، استقلال عرصه زندگی خصوصی، حضور زنان در بازار کار؛ و نظایر اینها. چنین درکی از مدرنیته این نتیجه را میدهد که یک حکومت غیردموکراتیک نه تنها به معنای غیرمدرن بودن عرصه سیاسی در جامعه است، بلکه مخل سایر عرصه های اجتماعی و از جمله اقتصاد جامعه مدرن نیز هست.

واضح است که اگر حتی صرفاً اصل جدایی دین از دولت را نیز مبنا قرار دهیم، یک حکومت اسلامی بنا به تعریف نمیتواند دموکراتیک باشد. اما این تنها ایده آلیزه کردن مناسبات سرمایه داری خواهد بود چنانچه کسی از اینجا دچار این توهم شود که یک حکومت اسلامی به سبب غیر دموکراتیک بودنش با اقتصاد جامعه مدرن خوانائی ندارد؛ چرا که، مثلاً، در تعریف جامعه شناسان

از مدرنیته چنین گفته شده. (وانگهی، همین اصل جدایی دین از دولت در بسیاری از کشورهای پیشرفته غربی هنوز از نظر رسمی و قانونی بطور تمام عیار عملی نشده است، و هیچ هواخواه مدرنیته در مدرن بودن آن دولتها، در مناسب بودنشان برای کاپیتالیسم مدرن، و حتی در دموکراتیک خواندشان نیز شک نکرده است.) چنین استدلالی شبیه مباحث برخی از سازمانهای چپ در دوران شاه است. البته "گفتمان" غالب در آن دوره مدرنیته نبود، ولی بسیاری همین معنا را چنین میگفتند که روبنای لازمه مناسبات سرمایه داری دموکراسی است، و بنابراین حکومت شاه را حکومت فئودالی نتیجه میگرفتند و یا منکر بسط سرمایه داری در ایران میشدند. (و در هر دو حال بنحو قابل پیش بینی ای ضرورت بقدرت رسیدن یک حکومت بورژوازی را نتیجه میگرفتند!) بررسی مساله ناسازگاری جمهوری اسلامی با جامعه ایران ربطی به ظرفیت دموکراتیک جمهوری اسلامی پیدا نمیکند که از آنجا بتوان رفرم ناپذیری جمهوری اسلامی برای بدل شدن به یک حکومت دموکراتیک را نتیجه گرفت. بلکه سوال اینست که آیا جمهوری اسلامی حکومت مناسبی برای پاسخگویی به نیازهای سرمایه داری ایران هست یا نه. و اگر نه، آیا با تغییراتی میتواند بدل به حکومت متناسب با نیازهای سرمایه داری ایران شود یا نه. من در فصل چهارم به تفصیل به این سوال خواهم پرداخت، اما تا آنجا که به بحث حاضر مربوط میشود، از خصلت غیردموکراتیک بودن حکومت اسلامی (چه علی‌الاطلاق و چه این جمهوری اسلامی مشخص) هیچ نتیجه ای راجع به ظرفیت آن برای ایفای نقش بمنزله یک حکومت کاپیتالیستی نمیتوان گرفت. نه فقط تجربه گذار به مدرنیته در جنوب شرقی آسیا همخوانی مدرنیته با حکومتهای غیر دموکراتیک را نشان میدهد، نه فقط تاریخا تجربه موفق قرن نوزدهم رژیم میجی (Meiji) در ژاپن در گذار به مدرنیته همین امر را تأیید میکند، بلکه در خود اروپا نیز، چه روسیه تزاری و چه آلمان بیسمارک، سازگاری اشکال غیر دموکراتیک حکومت با پروسه مدرنیزاسیون و جامعه مدرن را نشان داده اند. جمهوری اسلامی ممکنست نتواند حکومت مورد نیاز کاپیتالیسم ایران بشود، اما این به سبب خصلت غیردموکراتیک آن نخواهد بود. چپ نباید برای افشای ماهیت سرکوبگر جمهوری اسلامی به تز ناسازگاری حکومت دیکتاتوری با کاپیتالیسم و مدرنیته سقوط کند. این بیش از آنکه حمله به سرکوبگری جمهوری اسلامی باشد توهم پراکنی راجع به سرمایه داری مدرن است.

سوی جنبه فرهنگی و سیاسی، یک وجه دیگر از ناسازگاری رژیم جمهوری

اسلامی با جامعه ایران مستقیماً یا مع الواسطه به عرصه اقتصاد مربوط میشود. استدلالهایی که در اینمورد در ادبیات چپ رادیکال یافت میشود، اگر چه به یک معنا از همان تز قدیمی تناقض اسلام با مدرنیته سرچشمه میگردد، اما دستکم در شکل خود بیش از آنکه ناسازگاری میان جامعه ایران و اسلام بطور علی العموم را مد نظر داشته باشد، مشخصاً بر ناتوانی رژیم جمهوری اسلامی حاکم بر ایران در سازماندهی اقتصاد کشور تاکید میکنند. در این زمینه دو موضع متفاوت وجود دارند و با اینکه این دو موضع کاملاً نقطه مقابل هم قرار دارند، اما هر دو این نتیجه را میگیرند که جمهوری اسلامی ذاتاً توانایی سازماندهی اقتصاد ایران را ندارد.

دیدگاه نخست بر آن است که جمهوری اسلامی رژیمی است وابسته به امپریالیسم، و از آنجا که این دیدگاه بر این باور است که هیچ حکومت وابسته ای قادر به توسعه اقتصاد ملی نیست، نتیجتاً جمهوری اسلامی را ناتوان از راه اندازی اقتصاد ایران میدانند. بیش از دو دهه پیش، بخش اعظم چپ رادیکال کم و بیش با چنین درکی از امپریالیسم و وابستگی وارد انقلاب بهمن شد، و پی بردن به نادرستی چنین نظراتی قاعدتاً باید کمترین درس نظری و عملی ای باشد که چپ ایران از تجربه انقلاب بهمن آموخته است. پس بررسی چنین موضعی اکنون نالازم است؛ خصوصاً اینکه مدافعان این موضع نسبت به چپ انقلاب بهمن ترقی وارونه کرده و صراحتاً اقتصادی پل پتی را برای ایران توصیه میکنند (۶). اما دیدگاه دوم، در عین نتیجه گری یکسان، به یک اعتبار صد و هشتاد درجه برخلاف دیدگاه نخست است. در اینجا علت ناتوانی جمهوری اسلامی از بازسازی اقتصاد این شناخته میشود که این رژیم به اندازه کافی به امپریالیستها وابسته نیست، یا به عبارت دقیقتر حتی ظرفیت وابسته شدن به امپریالیسم را ندارد. اما اگر چنین موضعی اشکالات نظریه وابستگی را ندارد، تنها به بهای اینست که، با وارونه کردن یک موضع پل پتی، به تقدیس بورژوازی بزرگ زمان شاه ختم میکند. از آغاز روی کار آمدن جمهوری اسلامی، یک جزء تبلیغات سلطنت طلبان این بوده است که این رژیم نمیتواند از عهده اقتصاد ایران برآید، چرا که دولتهای غرب و بخصوص امریکا به چنین حکومتی روی خوش نشان نخواهند داد و با آن مناسبات نزدیک اقتصادی برقرار نخواهند کرد. چنین تبلیغاتی از جانب سلطنت طلبان همواره به این باور متکی بوده است که جز خودشان هیچ جریان دیگری را لایق کارگزاری و شراکت با بورژوازی غرب، یا به عبارت دیگر لایق نوکری امپریالیسم، نمیدانند. و گویا از جمله به این دلیل که این تنها بورژوازی بزرگ ایران است که با بورژوازی غرب اشتراک فرهنگی دارد و زبان همدیگر را میفهمند. (رد پای تز ناسازگاری فرهنگی اسلام با مدرنیته را اینجا

دوباره میبینیم). آنچه بخشی از چپ رادیکال امروز درباره ناتوانی رژیم اسلامی در سامان دادن به اقتصاد ایران تکرار میکند همین باور بورژوازی بزرگ زمان شاه است (۷). برای نشان دادن نادرستی این باور بحث نظری لازم نیست. زیرا اگر برقراری رابطه اقتصادی غرب با رژیم اسلامی ایران مانع ذاتی ساختاری ای داشت، دیگر پافشاری بر شعار «تحریم اقتصادی» از جانب سلطنت طلبان (و همچنین مجاهدین) موضوعیتی نمی یافت. اقدام اخیر جناحی از سلطنت طلبان ایرانی، که در هراس از نزدیکی غرب با جمهوری اسلامی کفش و کلاه کرده اند و در پی تشکیل گروه فشار پارلمانی (lobby) بر کنگره آمریکا هستند، بهترین نشانه بطلان این باور است. از مشابهت این موضع با موضع سلطنت طلبان نیز گذشته، این چنین موضعی هنوز اشکالات اساسی دارد. یکی اینکه در عمل به دولتهای امپریالیست و سرمایه داری غرب امتیاز ناموجه میدهد و در عمل توهم انطباق سیاست خارجی این دولتها با «حقوق بشر» را تقویت میکند، توهمی که نزد افکار عمومی غرب بسیار رایج است.

از همه مهمتر، پرسیدنی است که احکامی نظیر این که "اگر هم پاسخ کاپیتالیستی ای برای اقتصاد ایران، هر قدر کوتاه مدت، وجود داشته باشد، این پاسخ از درون حکومت اسلامی نمیتواند داده شود" (۸) واقعا حامل چه رادیکالیسمی است؟ نکته پیداست که چنین احکامی، چه برمبنای وابستگی رژیم استنتاج شده باشد و چه برمبنای ناتوانی رژیم در وابستگی، تلویحا متکی به ارزیابی مثبتی از مناسبات کاپیتالیستی هستند و به این سبب از لحاظ ایدئولوژیک توهم میآفرینند. نکته آخر اینکه مشخصا از زاویه مقابله با رژیم جمهوری اسلامی نیز، چنین موضعی را شاید بتوان موضع مصممی خواند، اما قطعاً نمیتوان رادیکال نامیدش؛ چرا که، در بهترین حالت، مخالفتش با جمهوری اسلامی تنها به قیمت خلع سلاح از پیشی در برابر حکومتی است که توانائی پاسخ کاپیتالیستی به اقتصاد ایران را داشته باشد.

بعنوان یک جمع بندی از بحثهای فوق، باید گفت:

الف- تز ناسازگاری اسلام با مدرنیته، چه به سبب ناسازگاری فرهنگی و چه به سبب ناسازگاری سیاسی، حقایق عام و علمی نیست. این تز از لحاظ نظری متعلق به چارچوبهای تئوریک ویژه ای است که تعبیر ایده آلیزه ای از مدرنیته دارند. تجربه تاریخی انکشاف کاپیتالیسم و مدرنیته نیز این تز را تأیید نمیکند.

ب- دیدگاهی که جمهوری اسلامی را، چه به سبب فرهنگی، چه سیاسی، و چه اقتصادی، با جامعه ایران ناسازگار میدانند، تنها از نظر ظاهر رادیکال جلوه میکنند. تاریخا چنین موضعی در قبال یک رژیم بازمانده از دوره پیشامدرن، در

قبال یک رژیم پیشا سرمایه داری، حقانیت داشت و رادیکال میبود. اما امروز تکرارش در قبال جمهوری اسلامی، اختناق فرهنگی و سرکوب سیاسی و مشقات اقتصادی حاکم بر جامعه را صرفا به حساب اسلام میگذارد و نه سرمایه. چنین موضعی نظام سرمایه داری را بعنوان مسبب وضعیت اجتماعی از کانون توجه مبارزه طبقه کارگر خارج میکند.

ج- چنین دیدگاهی، اگر نه صراحتا، در بهترین حالت تلویحا به توهمات لیبرالی راجع به ترقیخواهی فرهنگی و دموکراسی سیاسی و رفاه عمومی تحت نظام سرمایه داری دامن میزند. مکتب لیبرال همواره پدیده های فاجعه باری چون فاشیسم و نازیسم، میلیتاریسم و جنگ طلبی، کلونیالیسم و کشورگشائی، و نظایر اینها را در تاریخ دو قرن اخیر به منزله استثناهایی بر مدرنیته، عقبگردی نسبت به مدرنیته، زوائدی بر مدرنیته، و چیزهایی از این دست تعبیر کرده است. مکتب لیبرالی تنها مدل ایده آل خود را، مثلا نمونه سوئیس را، حاضر است جامعه مدرن بنامد، و تجارب جز این را حاضر نیست مدرن بنامد. اما (حتی اگر از مردسالاری و راسیسم سوئسی نیز بگذریم) این مدل سوئسی جامعه مدرن است که در تاریخ سرمایه داری یک استثناست؛ خصوصیات نرمال اکثر جوامع مدرن کاپیتالیستی، در خود غرب هم، ارتجاع ادواری سیاسی، بقاء تاریک اندیشی (obscurantism) فرهنگی، و دوام فقر و محرومیت اقتصادی بوده است. حتی مرور تاریخ نیز لازم نیست، چرا که دوره حاضر جهانی دوره ای است که "معجزه" اقتصادی در شرق آسیا از نظر فرهنگی بر ستون سنتهای ستمگرانه کنفوسیوسی و شبکه های مالی عشیره ای استوار است، و از نظر سیاسی همراه با سرکوبگری ارتش (کره) یا دیکتاتوری یک حزب (تایوان)، بوده است. دوره حاضر انکشاف مدرنیته و کاپیتالیسم مدرن در جهان دوره ای است که گسترش این معجزه اقتصادی به کشورهای چون تایلند و فیلیپین همراه با رونق "صنعت" فحشاء کودکان، صدور کلفت، و سر برکردن دوباره تجارت برده است؛ دوره ای است که لیبرالیزاسیون و خروج هند از بن بست اقتصادی با تحکیم موقعیت کاست نجسها همراه است؛ دوره ای است که مقولات علم و حقیقت در آکادمی های غرب پیشرفته مقولات منسوخی اعلام میشوند؛ دوره ای است که از گتوهای مرکزی پایتختهای جهان اول، "مدرنیته" همچون یک عکس کهنه بتدریج محو شدن را آغاز کرده است. مدرنیته و بسط کاپیتالیسم مدرن، بخصوص در چنین دوره ای، نه فقط تناقضی با ارتجاع اسلامی ندارد، بلکه کاملا میتواند از ارتجاع اسلامی سود جوید و حتی نیازمندش باشد. و دقیقا در چنین دوره تاریخی ای، اینکه چپ حتی بطور تلویحی و ندانسته مبلغ باورهای لیبرالی درباره مدرنیته و کاپیتالیسم مدرن باشد نابخشدنی است.

د- حکم "اصلاح ناپذیری جمهوری اسلامی" حکمی است درباره ناتوانی رژیم اسلامی برای اداره جامعه و اقتصاد ایران، یا به عبارت دیگر در مورد عدم ظرفیت رژیم اسلامی برای انطباق با نظام اقتصادی و اجتماعی کاپیتالیستی ایران. تمام بحثهای این بخش نشان میدهد که اولاً این حکم از نظر تجربی و تئوریک نادرست است و ثانیاً از نظر ایدئولوژیک تکرار عقاید لیبرالی است. علت توسل چپ رادیکال به احکام نادرستی چون "ناسازگاری اسلام با مدرنیته" و "اصلاح ناپذیری جمهوری اسلامی" اینست که چپ رادیکال قادر نیست انتقادات بینادی و اصولی ای در مقابل یک جمهوری اسلامی رفرم شده، یعنی در مقابل پلاتفرم اصلاحات دوم خرداد، طرح کند. زیرا چپ رادیکال، حتی وقتی در خودآگاه سیاسی اش حکومت منطبق بر نیازهای کاپیتالیسم را ایده آلیزه نمیکند، هنوز قادر نیست از زاویه خواسته ها و منافع توده مردم یک موضع تماماً آشتی ناپذیر در برابر رژیم متعارف کاپیتالیسم اتخاذ کند. چپ رادیکال ابدا نتوانسته است ماهیت سیاسی و طبقاتی جنبش اصلاحات سیاسی و دوم خرداد را تحلیل کند.

۴- تناقضات تحلیل چپ رادیکال از دوم خرداد

تحلیل چپ رادیکال از پدیده دوم خرداد منشاء آشفتگی استراتژیک و تاکتیکی اوست، و همین تحلیل او را از توسل به تز "ناسازگاری اسلام و مدرنیته" ناگزیر میکند. چپ رادیکال جنبش دوم خرداد را تلاش جناحی از رژیم میبیند که برای مهار نفرت و اعتراض توده ای ناگزیر از طرح پاره ای اصلاحات شده است. این تحلیل ناقص و نادرست است. (ادامه مباحثات این فصل مبانی تحلیلی و نتایج نادرست سیاسی چنین موضعی را بررسی میکنند و فصل چهارم تحلیل اثباتی ای از پدیده دوم خرداد و پلاتفرم آن را طرح میکنند.) چنین تحلیلی تنها تفاوت اندکی با تحلیل چپ سازشکار از دوم خرداد دارد. آنجا که چپ سازشکار مدعی است که با حمایت از دوم خرداد میخواهد این رفرمها را هرچه وسیعتر و عمیقتر متحقق کند، چپ رادیکال با توسل به حکم "جمهوری اسلامی اصلاحات پذیر نیست" تحقق رفرمهای پلاتفرم دوم خرداد را ممکن نمیداند. نادرستی تئوریک و محتوای ایدئولوژیک "اصلاح ناپذیری جمهوری اسلامی" را در بخش پیش دیدیم. اما گذشته از جنبه نظری مساله، از لحاظ سیاسی این پرسش در برابر چپ رادیکال باقی میماند که اگر، گیریم بر فرض محال شما، جمهوری اسلامی مطابق پلاتفرم دوم خرداد اصلاح شود، آنگاه چه خواهید گفت؟ و این صرفاً یک پرسش منطقی نیست، بلکه کشمکش صحنه سیاست ایران، پیشروی ها و پسرویهای دوم خرداد، دائماً چنین سوالاتی را پیشروی سازمانهای چپ

میگذارند. برای پاسخ به چنین پرسشهایی چپ رادیکال از ارزیابی دوم خرداد و پلاتفرم اصلاحات او گریزی ندارد، پس باید برخورد مشخص او به پدیده دوم خرداد را بررسی کنیم.

محور اصلی تحلیل چپ رادیکال از دوم خرداد را تقابل مردم و رژیم میسازد. خطوط اصلی تحلیل سازمانهای چپ رادیکال از پدیده دوم خرداد را میتوان در سه مولفه خلاصه کرد. سه مولفه زیر پله های استدلال تحلیلی همه سازمانها و احزاب چپ رادیکال از وضعیت سیاسی کنونی را میسازند، و علیرغم فرمولبندیهای مختلف و تفاوت در تاکیدها، در تحلیلهای تقریبا تمامی سازمانها و احزاب چپ رادیکال حاضر اند:

۱- جمهوری اسلامی رژیمی است که در تقابل کامل با خواسته های فرهنگی، اقتصادی، و سیاسی توده مردم قرار دارد؛

۲- نفرت و اعتراض وسیع توده ها نسبت به حکومت، رژیم جمهوری اسلامی را در یک بن بست قرار داده است؛

۳- در برابر شیوه های سرکوبگرانه جناح راست رژیم، مشخصا جناح دوم خرداد سعی دارد تا با طرح پاره ای اصلاحات در توده مردم توهم ایجاد کند و رژیم جمهوری اسلامی را نجات بخشد.

میتوان گفت که هیچیک از این سه مولفه در سطح مشاهده نادرست نیستند (هرچند حتی بمنزله مشاهده نیز ناقص اند). شک نیست که جمهوری اسلامی در تناقض با خواسته ها و منافع اکثریت عظیم مردم ایران است؛ شک نیست که مردم از این رژیم متنفر اند و سقوطش را آرزو میکنند؛ شک نیست که رژیم در یک تنگنا قرار دارد؛ و هرکس که چشم و گوش خود را نبسته باشد میداند که دوم خردادی ها خود میگویند که خواهان تحکیم رژیم اسلامی هستند. اما حتی اگر این فاکتها مشاهدات صد در صد کاملی نیز از اوضاع سیاسی جاری میبودند، هنوز بمنزله تحلیلی از پدیده دوم خرداد قطعا نادرست اند.

نخست باید این اصل کلی را یادآور شد که نفس یک دسته مشاهدات بخودی خود جایگزین شناخت نیست. دستکم برای یک مارکسیست (و باید گفت برای هر غیر-امپریسیست) آنچه یک دسته مشاهدات را واجد ارزش میکند رابطه علی ای است که یک سیستم نظری بین آنها برقرار میکند. اشکال اصلی تحلیل چپ رادیکال از دوم خرداد در سیستم نظری آنست، یعنی در احکام تحلیلی ای که تاکید بر این مشاهدات بطور ضمنی مفروض دارد، و در رابطه علی تحلیلی ای که این مشاهدات را تلویحا به یکدیگر ارتباط میدهد.

نخستین آشفتگی در موضع چپ رادیکال از اینجا مایه میگیرد که از یکسو

ظهور دوم خرداد را محصول عقب نشینی ناگزیر رژیم در برابر توده مردم میدانند و از سوی دیگر تحقق هر درجه از پلاتفرم دوم خرداد را موجد "فریب" و "ایجاد توهم" در توده ها می‌شمارد که نهایتاً میتواند به نجات و بقاء رژیم منجر شود. چنین تحلیلی از ظهور دوم خرداد با چنین موضع سیاسی ای نسبت به تحقق اصلاحات تناقض دارد.

تحلیل چپ رادیکال از ظهور دوم خرداد را بررسی کنیم: این البته واقعیتی است که تاریخ تمام انقلابات دو قرن اخیر، از انقلاب فرانسه تا اروپای ۱۹۸۹ و انقلاب اخیر اندونزی، نشان میدهد که زور و سرکوب همیشه کارساز نیست؛ یا به گفته مشهور، میتوان بر سرنیزه تکیه کرد اما نمیتوان بر سرنیزه نشست. ولی، برخلاف نظر چپ رادیکال، برای چنین حکومتی "فریب و توهم" اسلحه کارآتری نیست که در صورت ناکارآیی زور و سرکوب بتوانند به آن متوسل شوند. آنجا که سرکوب موفق به توقف حرکت توده ای نشود، رژیم چاره ای جز عقب نشینی و دادن امتیاز ندارد، و دادن امتیاز در چنین مقاطعی غالباً پروسه سقوط رژیم را تسریع میکند. این مشاهده توکوویل از انقلاب کبیر فرانسه بود و با تجربه انقلابات دو قرن اخیر اکنون حکم تعمیم یافته ای در علوم سیاسی آکادمیک است. همانطور که در فصول آینده توضیح خواهم داد، بنظر من وضعیت امروز ایران ربطی به چنین حالتی ندارد. اما اگر چپ رادیکال وضعیت سیاسی امروز ایران را مصداق چنین حکمی میدانند، نتیجه منطقی اش اینست که آنچه بعد از سرکوب میاید را امتیاز دادن بشمارد و نه "فریب و توهم". به این ترتیب، منطق این دیدگاه حکم میکند که آنچه را خود امروز در ایران عقب نشینی حکومت میدانند، یعنی تحقق اصلاحات دوم خرداد را، امری تسریع کننده سقوط رژیم بشمارد، و نه عامل نجات رژیم. منطق این دیدگاه فشار بیشتر برای انجام اصلاحات دوم خرداد است، چرا که عقب نشینی بیشتر رژیم پیشروی مردم را به دنبال دارد. و اگر کسی نمیخواهد چنین نتیجه ای را در مورد وضعیت حاضر ایران بپذیرد (که به نظر من نیز نتیجه گیری نادرستی است و واقعیت تحولات ایران بطلانش را نشان میدهد) باید تحلیل چپ رادیکال از پیدایش دوم خرداد را ترک گوید، نه اینکه تناقض "توهم و فریب" را به تحلیل بیفزاید.

سه مشاهده پایه ای مورد استناد چپ رادیکال یک حکم تحلیلی مهم را مفروض دارد که زیربنای تحلیل او از ظهور دوم خرداد است. یعنی این حکم که گویا نفس عدم پاسخگویی یک رژیم به خواسته های مردم، نفس نارضایتی مردم نسبت به یک رژیم، برای آن رژیم بحران آفرین است. اینطور نیست، و یادآوری این واقعیت ساده کافیهست که در طول تاریخ بسیار حکومتها (و در جهان سوم و کشوری مثل ایران تقریباً همه حکومتها) برغم نارضایتی و نفرت اکثریت

عظیم مردم دوام طولانی داشته اند. حتی نفس وجود اعتراضات نیز بخودی خود هنوز نشانه لرزان بودن یک حکومت نیست (کمااینکه وقوع شورشهای انفجاری در یکی-دو دهه اخیر یک مشخصه دائمی بسیاری از کشورهای جهان سوم است و در کشورهای پیشرفته صنعتی نیز با فرکانس بیشتری از گذشته رخ میدهد). انواع تئوریهای دولت، و بخصوص تئوری های مارکسیستی دولت، از جمله برای درک و توضیح همین واقعیت ساخته و پرداخته شده اند. اگر چپ رادیکال این نکته را بیاد داشت که در هر جامعه طبقاتی نقش حکومت تنها تامین منافع اقلیت ناچیزی از مردم است، آنگاه مشاهده تناقض رژیم جمهوری اسلامی با خواسته های توده عظیم و نفرت توده ها از او چنین جایگاهی در تحلیلهایش نمی یافت.

تئوری دولت چپ رادیکال: نارضایتی، سرکوب، امتیاز

اجازه بدهید نخست این مساله را در یک سطح عمومی و انتزاعی بررسی کنیم و بعد به مورد مشخص جمهوری اسلامی و وضعیت حاضر پردازیم. در یک سطح انتزاعی، درک چپ رادیکال از مکانیزم رابطه بین توده مردم و حکومت متناظر است با یک تئوری دولت مبتنی بر زور. چنین تئوری ای از دولت با مارکسیسم بیگانه است. خصلت اصلی این قبیل تئوریهایی سطحی بودن آنهاست، و به یک معنا همین سطحی بودن نیز مایه رواج وسیع است. چرا که اگر تنها به سطح تحولات اجتماعی و تاریخی بنگریم در این شک نیست که اعمال زور عریان، در اشکال جنگ ها، انقلاب ها، قیام ها، و یا حتی اشکال خفیفتر زور، یعنی تهدید و نمایش زور در اشکال اعتصاب و تظاهرات و نظایر اینها، عامل مهمی در ایجاد تغییرات بزرگ اجتماعی، و غالباً عامل اصلی در تغییرات سریع اجتماعی، است. به این ترتیب میتوان تمام تاریخ جهان را همچون روایت نبرد متقابل زور نوشت، و سیر فراز و نشیب هر حکومتی را مثلاً برحسب رابطه ظرفیت سرکوب دولت و میزان نارضایتی و اعتراض اجتماعی ترسیم کرد. این قطعاً روایتی خواهد بود که با سطح رویدادها تطبیق میکند، اما شناخت عمیق تنها با فراتر رفتن از سطح این تحولات ممکن میشود. کار علمی نیز یافتن منشاء اجتماعی انواع زور، و لذا شناختن کمیت و کیفیت زور، و ترسیم محدودیتهای زور در شکل دادن به جامعه و تاریخ است. تمام عظمت مارکسیسم در این است که ساختارهای اقتصادی و اجتماعی دیرپا و بنیادی ای را بمنزله منشاء زور عریان باز میشناسد و به این ترتیب امکان درک علمی ای از ماهیت و سیر تغییرات اجتماعی را برای طبقه کارگر تأمین کند. (رجوع کنید به انگلس در نقد تئوری زور در آنتی دورینگ.) بدون رجوع به منشاء اجتماعی

زور، مبارزه سیاسی یا بدل به فن کشف اشکال موثرتر اعمال زور میشود یا به خردورزی روشنگرانه در محکومیت اعمال زور؛ و این یعنی نوسان بین بدترین نوع آنارشیسم و بدترین نوع موعظه اخلاقی لیبرالی.

تئوریهای تاریخ و جامعه مبتنی بر زور در شکل ناب خود، آنچنانکه اینروزها در آکادمی ها رایج است، نظریه های ارتجاعی هستند که هیچ راه خلاص اجتماعی را برای ستمکشان نمیتوانند تصویر کنند؛ اگر نه به هیچ دلیل دیگر، به این دلیل ساده که تاریخ قرن بیستم شاهد این مدعاست که نه بر تکامل تکنیک و تکنولوژی سرکوب حدی هست و نه ظرفیت رنج کشی نوع بشر را انتهایی هست. تئوری دولت مبتنی بر زور، و کشاکش زور دولتی و نارضایتی مردمی بمثابة مکانیزم تغییر اجتماعی، هیچ قرابتی با تئوری طبقاتی دولت مارکس و مبارزه طبقاتی ندارد. نزد مارکس، حکومت فقط یک ابزار سرکوب نیست، بلکه ابزار سرکوب در دست طبقه حاکم است، و این طبقه بدوا به سبب موقعیتش در مناسبات اقتصادی است که طبقه حاکم است. به این ترتیب از نظر تحلیلی اگر طبقه حاکم میتواند دستگاه دولت را بعنوان ابزار اعمال زور عربان در مبارزه طبقاتی به کار گیرد به این سبب است که مناسبات تولیدی حاکم یک نحوه حیات را برای جامعه ممکن و مقدور میکند؛ و این نحوه تولید و حیات عموماً تنها نحوه تولید و زیست اجتماعی است که توده مردم میشناسند یا قادرند تصورش را بکنند. آنجا که نفس سازماندهی تولید اجتماعی به شیوه معمول مختل شده است، بکار گیری زور از سوی طبقه حاکم تنها وقتی کارآیی دارد که این طبقه بتواند در عین حال از سرگیری تولید اجتماعی ای به همان شیوه ای که تاکنون معمول بوده را نیز سامان دهد.

حد کارآیی اعمال زور برای طبقه حاکم، یعنی حد بکار گیری قدرت سرکوب دولتی، الزاماً هیچ رابطه مستقیمی با نارضایتی و اعتراض توده ای ندارد، بلکه نهایتاً به توان و امکانات طبقه حاکم برای بازسازی شیوه معمول تولید (و لذا شیوه تاکنونی زیست اجتماعی) وابسته است (۹). در طول تاریخ توده عظیم زحمتکشان از نصیب و سرنوشت خود بشدت نارضایی بوده و دستکم در مقاطع بلندی از تاریخ ابراز نفرت و اعتراض نسبت به حاکمان نیز نادر نبوده است. آنچه آنها را، علیرغم نارضایتی و اعتراض شان، به زندگی تحت نظم موجود محکوم کرده، قدرت طبقه حاکم در بازسازی مناسبات تولیدی جامعه بوده است. من در فصل بعد به تفصیل به این خواهم پرداخت که چگونه باید پدیده دوم خرداد و کشمکش جناح های رژیم را بازتاب تلاش بورژوازی ایران و دولتش برای یافتن یک راه حل دوره ای و بلند مدت برای بازسازی سرمایه داری در ایران فهمید، و نه اختلاف بر سر شیوه مقابله با نفرت و اعتراض توده ها.

بحران اقتصادی و خواستهای مردم

به تحلیل چپ رادیکال از ظهور پدیده دوم خرداد بازگردیم. از نظر تحلیلی، تناقضات و آشفتگی چپ رادیکال در برابر پدیده دوم خرداد به سبب اینست که تئوری دولت در دستگاه نظری چپ رادیکال یک تئوری زور است. چنین سیستم نظری ای رابطه نادرستی بین نارضایتی مردم و واکنش حکومت برقرار میکند، و چنین مفروض دارد که با رسیدن نارضایتی و اعتراض توده ها به سطح معینی، شیوه سرکوب حکومت بی ثمر میشود و رژیم برای عقب راندن نارضایتی و اعتراضات مردم به سطحی پائینتر هیچ راهی جز عقب نشینی در برابر برخی خواستهای مردم (حال واقعا با دادن امتیاز یا با فریب و توهم دادن امتیاز) ندارد. نادرستی چنین درکی به روشنترین نحو در جایگاه بن بست اقتصادی ایران در تحلیل چپ رادیکال آشکار میگردد. جایگاه بن بست اقتصادی در تحلیل چپ رادیکال همچون هر عامل دیگری است که به نارضایتی مردم میفزاید و اعتراض شان را به فراتر رفتن از ظرفیت سرکوب جمهوری اسلامی سوق میدهد. به این اعتبار، و بنا به همان سیستم نظری چپ رادیکال که بالاتر دیدیم، روشن است که بحران اقتصادی حکومت را از جوابگویی به خواستهای مردم عاجزتر میکند، و تنها آن چنان وضعیت اقتصادی ای میتواند از نارضایتی مردم بکاهد که به نیازها و خواستهای مردم پاسخ گوید. اما این کدام وضعیت اقتصادی است که واقعا جوابگوی نیازها و خواستهای مردم میتواند باشد؟ نوشته های چپ رادیکال به این مساله به صراحت برخورد نمیکند، اما منطقا تنها دو شق میتواند وجود داشته باشد: الف) شکوفایی یک اقتصاد کاپیتالیستی. این معادل این ادعاست که بازسازی سرمایه داری ایران پاسخگوی نیازها و خواسته های توده مردم است. نگفته پیداست که این شق متکی به تصویر ایده آلیزه ای از سرمایه داری است و هیچ چپ رادیکالی قاعدتا نباید حاضر به پذیرش آن باشد، و به همین دلیل بررسی این شق اینجا نالازم است. پس میرسم به شق دوم: ب) تحقق خواستهای توده مردم تنها با قرار گرفتن اقتصاد بر یک مبنای نوین سوسیالیستی ممکن میشود. این البته پایه ای ترین باور هر سوسیالیستی است، یعنی یک حکم صحیح است که همیشه و همه جا میتوان، و می باید، در برابر هر اقتصاد کاپیتالیستی قرار داد. اما این حکم پایه ای تنها وقتی میتواند ربطی به وضعیت سیاسی فعلی ایران داشته باشد که در عین حال مدعی بود بحران اقتصادی حاضر در ایران هیچ عاقبتی جز فروپاشی سرمایه داری نمیتواند داشته باشد. بالاتر محتوای نظری و سیاسی چنین نظری را بررسی شد و ضرورتی به تکرار نیست. همانطور که پیشتر بحث شد، تا آنجا که بحران اقتصادی یک عامل شکل دهنده وضعیت سیاسی حاضر در ایران است، چنانچه

رژیم موفق شود بازسازی سرمایه داری ایران را انجام دهد، این عامل را حذف کرده است بی آنکه، برخلاف تحلیل چپ، به خواسته‌های توده مردم عمل کرده باشد.

مجددا باید تاکید کرد که آنچه چنین تعبیر انفعالی و نادرستی را تلویحا در مواضع چپ رادیکال وارد میکند، همانا رابطه سطحی و ساده انگارانه ای است که سیستم نظری چپ بین خواسته‌ها و اعتراض توده‌ها از یکسو، و نحوه مقابله رژیم با آنها برقرار میکند. چنین رابطه نادرستی باعث میشود که چپ رادیکال منطقا به این موضع سوق داده شود که عکس العمل رژیم در برابر اعتراض وسعت یابنده و فزاینده توده‌ها تنها عقب نشینی در برابر برخی خواسته‌های آنها میتواند باشد. اما اهمیت مقولاتی چون زیربنای اقتصادی، مناسبات تولیدی، طبقات و نظایر اینها، در مارکسیسم دقیقا در اینست که فراتر از سطح رویدادها می‌رود و نشان میدهد که آنچه در سطح مشاهده جدال «رژیم» و «مردم» جلوه میکند، فرجامش در یک اله کلنگ زور تعیین نمیشود، بلکه نهایتا به توفیق یکی از طبقات اصلی جامعه در براه اندازی تولید و زیست اجتماعی گره خورده است. از دیدگاه مارکسیسم، تا آنجا که وضعیت سیاسی حاضر در ایران محصول وضعیت بن بست اقتصادی است، راه‌های خلاصی رژیم حاکم به سرکوب (که چپ رادیکال مدعی است دیگر بی ثمر است) یا عقب نشینی در برابر برخی خواسته‌ها (که چپ رادیکال مدعی است ظرفیتش را ندارد) ادا محدود نیست؛ بلکه اساسا تلاش برای سامان دادن اقتصاد بر یک مبنای استوار کاپیتالیستی برای یک دوره دیگر است. تلاش برای بازسازی کاپیتالیسم ایران یگانه راه پایه ای رژیم است و همانطور که دیدیم، باز برخلاف باور چپ رادیکال، خصلت اسلامی رژیم بهیچوجه حکمی درباره ناتوانی اش در این تلاش نمیتواند باشد.

تناقضات نظری چپ رادیکال ادا محدود به نگرش او به دولت نیست. میتوان بحث را در سطح تئوریک تعمیق کرد و ادامه داد، و غیر مارکسیستی بودن نظریه‌های متناظر با تحلیل چپ رادیکال از دوم خرداد را در عرصه‌های مختلف نشان داد. اما آنچه از نظر بحث حاضر بیشتر اهمیت دارد این نیست که تحلیلهای چپ رادیکال تلویحا به تئوریهای مغشوش و نادرستی متکی است، بلکه نشان دادن اینست که، از نظر تحلیلی، بکار نگرفتن تئوریهای مارکسیستی متناظر با چه مواضع سیاسی متناقض و مغشوشی نسبت به دوم خرداد و اوضاع سیاسی ایران است.

آشفتگی سیاسی اجتناب ناپذیر

تناقضات تحلیل چپ رادیکال از دوم خرداد باعث نوسانات سیاسی چپ رادیکال در برابر رویدادهای جاری سیاسی است. این نوسان هم اکنون در اشکال متنوعی ظاهر شده است: سازمانهای مختلف چپ رادیکال، علیرغم تحلیل کمابیش یکسان از دوم خرداد و اوضاع سیاسی، بعضا مواضع مختلفی نسبت به تحولات سیاسی میگیرند و یکدیگر را به "سانتریسم" یا "سویژکتیویسم" متهم میکنند. حتی در داخل بسیاری از سازمانهای چپ رادیکال گرایشهای تاکتیکی کاملا متمایزی بروز پیدا کرده اند که، باز علیرغم تحلیل کمابیش یکسان از دوم خرداد، مشی سیاسی کاملا متفاوتی را برای شرایط حاضر طرح میکنند. اینها خود بهترین دلیل نارسا و نادرست بودن تحلیل چپ رادیکال از دوم خرداد است. همانطور که دیدیم، رابطه نادرستی که تحلیل چپ رادیکال بین نارضایتی مردم و واکنش رژیم برقرار میکند باعث میشود که اختلاف جناحهای رژیم را جز اختلاف شیوه های آنها در مقابله با نارضایتی و اعتراض مردم محسوب نکند. به این ترتیب چاره ای ندارد جز اینکه پلاتفرم سیاسی دوم خرداد را بهررو بمنزله بازتاب برخی خواسته های توده مردم، ولو ناقص، مخدوش، و سر و دم بریده، بشناسد؛ اما این امر را باید با پافشاری اش بر «سرنگونی خواهی» آشتی دهد. چنین موضعی پرتناقض و نامنسجم است. همانطور که در ابتدای بحثهای این بخش اشاره شد، تناقض آشکار موضع چپ رادیکال در این است که اگر فشار خواسته ها و اعتراض توده مردم را عامل ایجاد شکاف در رژیم بدانیم، آنگاه روشن نیست که چرا پدیده دوم خرداد باید در مردم ایجاد "توهم" کند و آنها را "فرب" دهد. اگر تحت فشار از پائین است که جناح دوم خرداد ناگزیر شده برخی خواسته های مردم را، حال به هر قصدی و با هر درجه تعدیلی، بدست گیرد، آنگاه آیا منطقی تر نیست که شکل گرفتن پدیده دوم خرداد را نشانه پیشروی مردم تلقی کرد، و ظهور پدیده جناح اصلاح طلب رژیم را عاملی دانست که مردم را برای تداوم اعتراض شان در موقعیت بهتری قرار میدهد، یا دستکم جسورترشان میکند و به تحقق خواسته هایشان امیدوارتر میسازد؟ چنین نتیجه ای البته مشابه ارزیابی ای است که هواخواهان دوم خرداد در اپوزیسیون، و از جمله چپ سازشکار، نسبت به اصلاح طلبان درون رژیم دارند. ممکنست تعبیر چپ سازشکار از دلایل ظهور جناح اصلاح طلب در رژیم متفاوت باشد و به اندازه چپ رادیکال آنها محصول اعتراض مردم نداند، اما چه چپ سازشکار و چه چپ رادیکال در این نکته اتفاق نظر دارند که پلاتفرم دوم خرداد (حال با تعبیر مختلف) بهر رو حاوی برخی خواسته های عمومی مردم است. به این ترتیب، علیرغم انتقاد به کمبودهای پلاتفرم دوم خرداد (که چپ سازشکار نیز در

بسیاری موارد در این انتقاد شریک است)، چپ رادیکال نمیتواند خط فاصل خود را از چپ سازشکار بر مبنای ارزیابی متفاوتی از ماهیت پلاتفرم دوم خرداد ترسیم کند؛ و این چنین است که می باید تمایز خود را تنها در تاکید بر عدم امکان تحقق چنین پلاتفرمی به نیروی دوم خرداد خلاصه کند. آنجا که چپ سازشکار به پیشروی تدریجی اصلاح طلبان حکومتی خوش بین است، تمام انقلابیگری چپ رادیکال چنین تجلی مییابد که اصلاحات از بالا را غیرممکن اعلام کند تا به این ترتیب ضرورت سرنگونی را نتیجه بگیرد. وقتی ارزیابی ماهیت سیاسی پلاتفرم جناح اصلاح طلب رژیم مساله مورد اختلاف نباشد، از رادیکالیسم موضع چپ رادیکال چیزی نمیماند جز شیوه های رادیکال، یعنی تاکتیک رادیکال سرنگونی برای تحقق پیگیر خواستهای مشابه.

به این ترتیب میتوان دید که شاخص «سرنگونی خواهی» برای تقسیم بندی طیف اپوزیسیون چپ به سازشکار و رادیکال امریست مربوط به تاکتیک و نه ماهیت سیاسی. به عبارت دقیقتر، چپ رادیکال و چپ سازشکار دو جناح یک جنبش واحد هستند و اهداف یکسانی دارند. جناح رفرمیست چپ این اهداف را به شیوه تدریجی و از طریق اصلاحات در حکومت موجود دنبال میکند و جناح انقلابی چپ همان اهداف را به شیوه های رادیکال و با سرنگونی رژیم تعقیب میکند.

تاریخا جناح چپ هر جنبشی که با اقدام بالایی ها برای یکرشته رفرمهای مطلوب خود غافلگیر شده، به این موضع کلاسیک روی آورده که رفرم را بپذیرد اما تحقق آنرا به نیروی پائینی ها خواستار شود (۱۰). اگر کسی پلاتفرم دوم خرداد را انعکاس اعتراض و پیشروی مردم در قبال رژیم بازشناسد، موضعی رادیکال تر از این نمیتواند داشته باشند که تحقق پیگیر (consistent) این پلاتفرم را تنها به نیروی مبارزه مردم ممکن بداند و خواستار شود. من در فصل پنجم به تفصیل به آنچه جناح سازشکار چپ محتوای دموکراتیک پلاتفرم اصلاحات میخواند خواهیم پرداخت، و همانجا نیز آنچه را بخشهایی از چپ رادیکال تحت عنوان دموکراسی پیگیر یا دموکراسی واقعی در مقابل آن قرار میدهد به تفصیل بررسی میکنم. اینجا همین اشاره کافیست که اگر چنین موضعی در وضعیت سیاسی ایران موضعی سانتریستی نسبت به دوم خرداد شمرده میشود، چپ رادیکال باید ریشه اش را منطبق تحلیل خود از دوم خرداد جستجو کند، و نه اینکه صرفا از پذیرش نتایج اجتناب ناپذیر سیاسی این تحلیل سر باززند.

با چنین تحلیلی از ماهیت پلاتفرم اصلاحات، این موضع که "دوم خرداد نمیتواند پلاتفرم اصلاحاتش را عملی کند" چپ رادیکال را در هر فراز و نشیب صحنه

سیاست در موقعیت نامطبوعی قرار میدهد. نخست اینکه صحت چنین موضعی تنها وقتی عیان میشود که رژیم تماما چهره آشنای سرکوبگرش را بخود بگیرد و اختناق دامان جناحی از مدافعین خود رژیم را نیز بگیرد. سوی تناقضات روش شناختی چنین موضعی، از نظر سیاسی چنین مواردی چپ رادیکال را در وضعیت معذبی قرار میدهد. سازمانهای فرقه ای چپ رادیکال البته ممکن است در چنین مواردی با انسجام تمام به پایکوبی پردازند، اما بخش اعظم چپ رادیکال ناگزیر از محکوم کردن تعطیل مطبوعات دوم خردادی یا محکوم کردن ابطال انتخاب آنها و مواردی نظیر اینها شده است. چنین برخوردی معنایی جز این ندارد که بقاء دوم خرداد و پیشروی آن در عمل از نظر چپ رادیکال مرجح است؛ مثلا شاید به این سبب که حضور جناح اصلاح طلب در رژیم توازن قوای مناسبتری برای توده مردم ایجاد میکند. این البته نه فقط در تناقض با نظر چپ رادیکال در مورد نقش "فریب و ایجاد توهم" جناح دوم خرداد قرار دارد، بلکه مهمتر اینست که مرزبندی چپ رادیکال با چپ سازشکار را پوچ میکند. زیرا اعتقاد به تز "رژیم اصلاحات پذیر نیست" یا "دوم خرداد نمیتواند"، در کنار ترجیح عملی بقاء جناح دوم خرداد از جانب چپ رادیکال، تنها میتواند این معنا را داشته باشد که "متأسفانه رژیم اصلاحات پذیر نیست" و "متأسفانه دوم خرداد نمیتواند". غرض ریشخند نیست، غرض نشان دادن یک تناقض مهم سیاسی در موضع چپ رادیکال است. البته میتوان تناقضات این موضع را با نسبت دادن آنها به رفتار متناقض رژیمی که در تنگناست رفع و رجوع کرد (و برخی سازمانهای چپ رادیکال زیگزاگهای موضعگیری خود را چنین توجیه میکنند).

خلاصه کنیم، تناقض بنیادی اینست: اگر کسی حضور جناح اصلاح طلب رژیم را بهرحال در عمل بازتاب یا موجد تحول مثبتی در توازن قوا بشناسد (به سبب اینکه پلاتفرمش بازتابی از خواستههای مردم است، یا به سبب اینکه ظهورش نشانه عقب نشینی رژیم، یا به هر سبب دیگر) ولی در عین حال معتقد باشد که رژیم قابلیت پذیرش رفرم را ندارد، تنها موضع سیاسی با معنا برایش این خواهد بود که تا آنجا که میتواند با حمایت، حال حمایت محدود و مشروط و موردی، کاری کند که حضور جناح اصلاح طلب در رژیم، علیرغم فقدان پایه مادی، چند صباحی بیشتر به درازا بکشد. چنین موضعی در عمل البته تنها یک گام با موضع چپ سازشکار و اپوزیسیون هواخواه دوم خرداد فاصله دارد، و اگر یک فعال چپ رادیکال چنین انتخابی را بدرست نمی پسندد، باید فکری بحال تحلیلها و مواضع سیاسی ای بکند که چنین نتیجه ای را بالقوه در خود دارد. همانطور که گفتیم چنین نظراتی تنها نتایج عملی بالقوه مواضع چپ

رادیکال نسبت به دوم خرداد نیست، بلکه در موارد نوسانات موضعگیری روزمره برخی از سازمانهای چپ رادیکال متناوبا عیان میشود، و در بسیاری از بحث های درون سازمانهای چپ هم اکنون نیز طرح شده است. و اتفاقا طرح آنها غالبا از سوی کسانی بوده که نمیخواهند به رادیکالیسم مواضع در روی کاغذ دلخوش بمانند، بلکه دغدغه تاثیر گذاری پراتیکی بر اوضاع سیاسی را دارند.

راه برون رفت از آشفتگی سیاسی: انقلابی بودن اوضاع

نه توسل به حکم "رفرم ناپذیری رژیم اسلامی" چاره این تناقضات است و نه حکم دادن به شکست از پیشی اصلاحات دوم خرداد به اتخاذ یک موضع اصولی رادیکال کمکی میکند. اما در این رابطه یک مولفه دیگر در دستگاه فکری چپ رادیکال نیز باید لازم به بررسی است، و آن اعتقاد به اینست که در ایران هم اکنون یک وضعیت انقلابی حاکم است. بررسی این مبحث از نظر تحلیلی چنین به بحث حاضر مربوط میشود که در یک شرایط انقلابی، وقتی تحقق خواستهای مردم از طریق انقلابی قابل دسترس است، دنبال کردن تحقق آنها از طریق رفرم تدریجی نالازم است. تعقیب چنین استراتژی ای انقلاب را کند میکند و بسیار نامطلوب است. در حقیقت در این تعبیر از وضعیت، امکان تحقق رفرمها در جمهوری اسلامی نفی نمیشود (به نظر من بنحو عاقلانه ای)، بلکه تحقق رفرمها نامطلوب تلقی میشود یا به عبارت دقیقتر تعقیب تحقق خواستهای مردم از طریق رفرمهای تدریجی در یک شرایط انقلابی نامطلوب تلقی میشود.

به نظر من این از نظر منطقی و تحلیلی منسجمترین راه برون رفت چپ رادیکال از تناقضات سیاسی ای است که تحلیل نادرست از دوم خرداد و تحولات سیاسی جاری دچارش میسازد. در این تعبیر البته پلاتفرم دوم خرداد همچنان انعکاس برخی خواستهای مردم شناخته میشود، اما قائل بودن به وضعیت انقلابی اجازه میدهد تا چپ رادیکال در برابر این پلاتفرم بتواند بگوید که از آنجا که بیشتر از اینها را نقدا داریم یا بزودی خواهیم داشت، ادا لازم نیست راهمان را کج کنیم و از تحقق برخی از این خواستها به شیوه تدریجی و از بالا و بشکل سر و دم بریده دفاع کنیم. اشکالات تئوریکی که در مورد سیستم تحلیلی چپ رادیکال بیشتر بحث شد در اینجا نیز برجا میمانند، اما آشفتگی سیاسی متناظر با چنین نظریه هایی در اینجا با این تدبیر از میان میرود.

اشکال مشخص چنین شیوه ای برای دستیابی به انسجام سیاسی البته اینست که نمیتوان وضعیت سیاسی حاضر در ایران را از نظر ابژکتیو اوضاعی انقلابی ارزیابی کرد. فکر نمیکنم بحث زیادی در این مورد لازم باشد، چرا که این نکته

را اکثر سازمانهای چپ رادیکال نیز میدانند و تلویحا قبول دارند؛ و به همین دلیل کمتر اوضاع ایران را به صراحت انقلابی میخوانند، بلکه بیشتر با الفاظ و اصطلاحاتی نظیر "مرحله پیشا انقلابی"، "سراشیب سقوط رژیم"، "انقلاب در راهست"، و یا با مجاز هواشناسانه "توفان در راهست" و استعاره اخترشناسانه "ماه سرنوشت" و غیره بیان میکنند. هرکس مجاز است به سبکی که میپسندد سخن بگوید، اما گویی خاصیت استفاده از چنین زبانی اینست که با گفتن آنها میتوان بدون آنکه صریحا اوضاع را انقلابی ارزیابی کرد، تاکتیکهایی داشت که متناسب با اوضاع انقلابی اند. این از هر لحاظ نادرست است.

نخست اینکه انقلاب (revolution)، بنا به ذات خود، پدیده ای است که نمیتوان تکاملی (evolutionistic) با آن برخورد کرد، و مثلا مرحله پیشا-انقلابی ای را از پیش مشخص کرد که الزاما به مرحله وضعیت انقلابی می انجامد. انقلاب پدیده ای است مثل زلزله، یعنی پدیده ای است انفجاری، نه تدریجی. به همین دلیل، حتی اگر اصطلاح "مرحله" پیشا انقلابی درست باشد، تنها میتوان آنرا در انتهای کار، پس از وقوع انقلاب، بازشناخت و مطالعه اش کرد. گذشته از این، حتی اگر کسی بتواند (که بر یک مبنای علمی و عقلانی هیچکس نمیتواند) وقوع اوضاع انقلابی را برای تاریخ معینی در آینده پیش بینی کند، این هنوز مجوزی برای این نیست که امروز تاکتیکهای سیاسی را بر مبنای شرایط انقلابی طرح و اتخاذ کند. اگر امروز هنوز در "مرحله پیشا انقلابی" بسر میبریم، نمیتوان تاکتیک متناسب با اوضاع انقلابی را توصیه کرد (۱۱).

دوم اینکه حکم "اوضاع انقلابی است" از نظر تئوریک همان ضعفهایی را دارد که سیستم تحلیلی چپ رادیکال عموما از آن رنج میبرد. در اینجا نیز اساسا این مقابله "رژیم" و "توده مردم" است که محور تحلیل است. به این ترتیب زمینه های عینی اقتصادی این انقلاب، نیروهای محرکه انقلاب، و اهداف ابژکتیو انقلاب، ظرفیت طبقات مختلف در جوابگوئی به معضلاتی که زمینه انقلاب را میسازند، و نظایر اینها لازم نیست مورد بحث قرار بگیرند، بلکه نارضایتی توده ای و ناتوانی رژیم محور تحلیل میشود. غفلت از چنین مسائل اساسی ای سبب میشود که نه بررسی عینی ای از پیش شرطهای واقعی یک انقلاب انجام گیرد و نه موضع طبقه کارگر نسبت به طبقات دیگر در صورت وقوع چنین انقلابی مورد تاکید قرار گیرد. آنچه هست تنها نوعی ایمان به خودبخودیسم (spontaneity) انقلاب است که گویی در سیر خود پاسخ صحیح به همه این مسائل را خواهد داد. اما سوال اصلی اینست که حتی در صورت بروز یک وضعیت انقلابی چپ رادیکال چه اهدافی را در چنین انقلابی دنبال خواهد کرد؟ تا آنجا که درک چپ از این مسائل را مرزبندی مغشوش او با جنبش دوم

خرداد و ارزیابی سطحی اش از پلاتفرم اصلاحات دوم خرداد رقم میزند، از پیش میتوان گفت که درک او از نیروهای محرکه و وظایف ابژکتیو چنین انقلابی نادرست است.

سوم اینکه مادام که چنین انقلابی واقع نشده، چپ رادیکال بهر حال ناگزیر است نسبت به رویدادها و تحولات سیاسی در یک شرایط غیر انقلابی واکنش نشان دهد. هم اکنون چه باید کرد؟ اینجا چپ میتواند یا چشم خود را ببندد و شعار "اوضاع انقلابی" را تکرار کند. یا بی توجه به واقعیات تفاسیر ژورنالیستی دلبخواهی بنویسد و از این هفته تا آن هفته تفسیرش از رویدادها را تغییر دهد. و یا تلاش کند در قبال وضعیت غیر انقلابی حاضر (حتی اگر قرار نیست به درازا بیانجامد) تاکتیک درخوری طرح کند و بر سیر وقایع تاثیر بگذارد. در این حالت آخر نوسان به چپ و راست آغاز میشود و همانطور که پیشتر دیدیم چپ رادیکال ناگزیر از مواجهه با تمام آن نتایج آشفته سیاسی اجتناب ناپذیری میشود که از تحلیل نادرست او ناشی میشوند. به این ترتیب روشن است که افزودن "انقلابی بودن اوضاع" به تحلیل چپ رادیکال از دوم خرداد و وضعیت سیاسی ایران شاید بر روی کاغذ انسجام منطقی ای به موضع سرنگونی خواهی چپ رادیکال ببخشد، اما در عمل هیچ راه برون رفتی از اغتشاش سیاسی چپ رادیکال پیشارویش نمیگذارد.

۵- جمع بندی

شعار "سرنگونی"، علیرغم ظاهر آن و حتی علیرغم نیت خیر مبلغان آن، موضع رادیکال و اصولی ای را در شرایط حاضر ایران نمایندگی نمیکند. تاکید بر شعار سرنگونی در وضعیت سیاسی فعلی دقیقا از آنجا برای چپ رادیکال حیاتی میشود که تحلیل او از پلاتفرم اصلاحات دوم خرداد تلویحا مثبت است، به این معنا که آنرا بازتاب اعتراض و نارضایتی توده مردم میدانند که جناحی از رژیم را، حال به قصد نجات رژیم، ناگزیر از طرح پاره ای از خواستههای مردم کرده است. استدلالهایی که چپ رادیکال برای ناکامی محتوم تلاش دوم خرداد طرح میکند نه فقط نادرست اند، و نه فقط از نظر سیاسی آشفته و متناقض اند، بلکه چپ رادیکال را منطقا به این موضع سوق میدهند تا تحقق پیگیر همان خواستههایی را که بزعم او بناگزیر در پلاتفرم اصلاحات دوم خرداد انعکاس یافته به نیروی توده ها و با فشار از پائین جستجو کند. چنین موضع سانتریستی ای یگانه آلترناتیو عملی است که بناگزیر از تحلیل چپ رادیکال از اوضاع میتواند استنتاج شود. ناتوانی چپ رادیکال از شناخت درست پدیده دوم خرداد و ارزیابی نادرست او از پلاتفرم اصلاحات دوم خرداد متناظر با مقولات تحلیلی دستگاہ

فکری چپ رادیکال است که اوضاع را بر محور تقابل توده مردم و رژیم میبیند و میفهمد. از یک دیدگاه مارکسیستی نتایج نادرست و آشفته چنین تحلیلی پیشاپیش باید روشن میبود. طرح مبانی استراتژی و تاکتیکهای طبقه کارگر در وضعیت حاضر ایران میباید با نقد دستگاه تحلیلی و موضع سیاسی چپ رادیکال، از تقابل توده مردم و رژیم فراتر برود و وراء رژیم اسلامی و جناحهای آن، شرایط مبارزه طبقاتی را، یعنی کشمکش طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر را، بازشناسد.

زیرنویسهای فصل سوم:

۱- نگاه کنید به، ایرج آذرین، "انتخابات مجلس ششم: چرا طبقه کارگر نباید از جبهه دوم خرداد حمایت کند"، بازتکثیر در کارگر امروز، شماره ۶۴، اوت ۲۰۰۰.

۲- بعضا، یک موضع و واکنش برخی از سازمانهای چپ رادیکال توجه دادن پر سر و صدا و حتی افشاگری از این بوده که دوم خردادی ها مدافع «نظام» اند؛ امری که نقطه آغاز جبهه دوم خرداد بوده، و حتی در لفظ "اصلاحات"، بنا به تعریف، مد نظر است. لزومی به ذکر این موضع در متن ندیدم.

۳- تنها میتوان تصور کرد که آنها که چنین استدلالهایی در لابلای تبلیغاتشان بچشم میخورند اساسا صحنه سیاست ایران را تعقیب نمیکنند و اطلاعی از نص پلاتفرم دوم خرداد (چه برسد از محتوای آن) ندارند. و از سر بی اطلاعی، شاید پنداشته اند که لابد دوم خرداد همه برنامه حداقل و حداکثر آنها را یکجا به مردم وعده داده است. بی اطلاعی البته گناه نیست، اما اصرار داشتن بر موضعگیری سیاسی در عین بی اطلاعی به این منجر میشود که، تحت عنوان افشاگری از دوم خرداد، توهماتی را راجع به پلاتفرم اصلاحات تبلیغ کنند که خود دوم خرداد هرگز انتظار نداشت بتواند بیافریند.

۴- برای تشریح مفصل تئوریهای فروپاشی و نقد آنها نگاه کنید به:

F. R. Hansen, *The Breakdown of Capitalism - A history of the idea in Western Marxism, 1883-1983*, Routledge & Kegan Paul, 1985.

۵- بعنوان نمونه نگاه کنید به:

- M. Rodinson, *Islam and Capitalism*, Cambridge, 1974,

- E. Gellner, "Up from Imperialism", *The New Republic*, May 22, 1989, pp. 35-36, quoted in Huntington, *The Third Wave*, University of Oklahoma Press, 1991, p. 307.

- E. Gellner, *Muslim Society*, Cambridge University Press, 1982.

۶- نگاه کنید به: اتحادیه کمونیستها (سربداران)، حقیقت، شماره ویژه برنامه، آبان ۱۳۷۸. این برنامه قطع صدور نفت را به منظور بریدن بندهای اقتصاد ایران با اقتصاد جهانی توصیه میکند و مینویسد: "حذف درآمدهای نفتی به همراه اقدامات انقلابی دیگر خود موجب گشایشهای جدی در رابطه با بازسازی اقتصاد کشور خواهد شد. احیاء کشاورزی... سریعاً موجب شکوفائی نیروهای مولده میشود و پشتوانه مهمی برای رشد صنعت فراهم میآورد... در اقتصاد نوین عدم دسترسی به تکنولوژی پیشرفته خارجی ایجاب میکند که در ابتدا از تکنولوژی ساده و متوسط برای توسعه تولید استفاده شود و بتدریج زمینه ای برای ایجاد یک پایه صنعتی متکی به خود فراهم شود؛ در برخی رشته های صنعتی گامی به عقب گذاشته شود؛ خط تولید و نوع و حجم محصولات برخی کارخانه ها عوض شود... رشته هایی که فعالیتشان در گرو ادامه و تشدید وابستگی به دنیای امپریالیستی است تعطیل شوند..." و برای اینکه من و شمای خواننده دچار این سوء تفاهم نشویم که شاید ایشان این حرفها را میزند چون معنایش را نمیفهمد، میفزاید: "طرح گامهای فوری به معنای وعده های پر زرق و برق برای توده ها نیست. بسیج زحمتکشان نه با انگیزه رفاه شخصی و منافع فردمنشانه، بلکه حول بدست گرفتن سرنوشت خود، اعمال قدرت سیاسی و ساختن جامعه و جهانی نوین (نوین؟!)" انجام میشود."

۷- نگاه کنید به: حزب کمونیست کارگری، انترناسیونال هفتگی، شماره ۱، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۷۹. مینویسد: "سرمایه، آنهم سرمایه صنعتی در دورانی که یک انقلاب عظیم تکنیکی در جریان است، به این ابهام سفر نمیکند... اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی در ایران خود بخشی از صورت مساله عقب ماندگی و درجا زدن اقتصادی خاورمیانه است. نه فقط نمیتواند عامل و عنصر پیشبرنده رشد سریع کاپیتالیستی در ایران باشد، بلکه خود از اولین موانع آن است... معضل اینست که اگر بخواهند سرمایه داری ایران با شرکت و حمایت سرمایه ها و دول غربی یک روند جدی بازسازی و انباشت را تجربه کند، چرخش دولت سرمایه داری و کل بورژوازی و الیت سیاسی و فکری ایران بسوی غرب باید چنان آشکار، علنی، چشمگیر، مشتاقانه و ایدئولوژیک باشد که ایران به یک پایگاه جدی و فعال و علنی طرفدار غرب در منطقه تبدیل شود."

۸- همانجا.

۹- اعمال زور بدون پایه مادی در تاریخ غایب نیست، زیرا همینکه زور از پایه مادی اجتماعی اش تجسمی مستقل یافت امکان اعمال مستقل آن نیز فراهم میشود. اما این پدیده ای نادر و گذرا در تاریخ است. عمل مجنونانه در تاریخ فراوان است، اما شکل دهنده تاریخ نیست. نگاه کنید به بحث انگلس درباره نقش زور در تاریخ در آنتی دورینگ.

۱۰- مصداق مشهور چنین امری در تاریخ معاصر ایران موضع جبهه ملی در قبال اصلاحات ارضی محمدرضا شاه بود: «اصلاحات آری، شاه نه». یا در سطح رویدادهای بین المللی مهم معاصر، موضع تقریباً تمام شاخه‌های رادیکال تروتسکیست در قبال اصلاحات گورباچف: «گلاسنوست از پائین».

۱۱- در حاشیه اشاره به این نکته خالی از لطف نیست که در اپوزیسیون ایران فقط چپ‌های رادیکال نیستند که وقوع انقلاب را با چنین دقتی پیش بینی میکنند. رهبر جنبش پان ایرانیستها در خارج کشور، آقای بنام آریان کیان، نیز با دقت تمام ۲۲ بهمن پارسال را بعنوان ضرب الاجل برای وقوع خیزش مردم و سقوط رژیم تعیین کرده بود. آقای آریان کیان البته این شایستگی را داشت که وقتی پیش بینی اش درست از آب درنیامد استعفا کند و پی کارش برود؛ و اگر برخی از رهبران و نویسندگان سازمانهای چپ رادیکال هم که مدام ضرب الاجل برای وقوع انقلاب و سرنگونی تعیین میکنند به ایشان تاسی میکردند، اکنون شیوه‌های مسولانه تری در چپ رادیکال در برخورد به پیش بینی انقلاب، و لذا نسبت به طرح تاکتیکهای دوره ای، رایج بود.